

سلسله اشعارات انجمن آمارتی
۱۳۰۰

یادگار جشن هزاره ابوعلی سینا

طبیعیات

دانشنامه علایی

تصنیف

شیخ رئیس ابوعلی سینا

بامقدمه و حواشی تصحیح

سید محمد مسکوة

تهران ۱۳۳۱ شمسی ۱۳۷۱ قمری



تصویر نوعی سینا که الجمن آثار ملی آرا پذیرفته است

بسمه تعالی و له الحمد

تقریباً سه سال پیش هیأت محترم انجمن آثار ملی بر این شدند - که
هزارهٔ میلاد حکیم شهر ایرانی شیخ رئیس ابوعلی سینا را بسال ۱۳۷۱
قمری جشن بگیرد .

حشن گرفتس نوعی ار تچلیل - و احترام است .

ابن سینا - نخست فیلسوف - و پزشک ، و سپس ریاضی دان - و
ادب است .

فیلسوفان - و پزشکان - که صرف نظر اربلّت ایشان - خدمتگذار
نوع مردم اند ، نزد همه کس محترم اند . - البته ابن سینا - که گوی سبقت
را از همکاران خودش ربوده ، و در فلسفه - و پزشکی - خدمات بزرگی
انجام داده است - نزد هر قوم - و هر ملت بهمان درجه - که با دانش - و
تمدن ، آشنائی دارند ، - شهرت و احترام دارد .

ابن سینا ازمادری ایرانی (- که ستاره نامیده میشد) پا برصهٔ زندگی
گذارده ، - و در دامن او پارسی آموخته - و بزبان مادری خود (یعنی :
پارسی) سخن میگفته ، - و نزد استادان ایرانی از ابو عبدالله النائی المارندرائی
تا ابوسهل مسیحی جرجانی (منسوب بگرگان) و جراینان دانش آموخته -
و بدرجهٔ استادی مسلم - و معلّمی مطلق رسیده ، و نزد پادشاهان - و وزیران -
و امیران ایرانی : از خوارزمشاهیان - و وزیرشان - ابوالحسن سهیلی - و
شمس الدولهٔ دیلمی - و پسر او سماءالدوله - و علاءالدولهٔ کاکو - و غیرهم

هزارهٔ دانشمندی که از مفاخر میهنشان، و بیشوای فلاسفه - و پزشکان جهانست شرکت جویند.

پس بناچار آماده شدند - که - همهٔ تصانیف فارسی شیخ را بیجاپ برسانند و در دسترس همگان بگذارند.

و طبع - و نشر نسخهٔ کامل دانشنامهٔ علائی - که پس از کتاب الشفاء مهمترین تصانیف فلسفی شیخ است، و مانند کتاب مزبور دورهٔ کامل حکمت نظری را دربردارد، بیش از همه نظر انجمن را بخود جلب کرد. و گرچه این ضعیف را قدر - و پایۀ این کار نبود، ولی حسن ظن اعضاء محترم هیأت مدیرهٔ انجمن سبب شد - که مرا بساختن این کار مهم نامزد فرمودند، و چون نظر انجمن را دانشمند عالی قدر جناب آقای علی اصغر حکمت استاد محترم دانشگاه - و رئیس هیأت مدیرهٔ انجمن آثار ملی که همواره در کارهای علمی تشویق و ترغیب فرموده اند باین بنده اعلام فرمودند، جز امثال چاره نداشتیم، و انجام مهم بعهدۀ این بنده قرار گرفت. امید است چنانچه سهو - و خطا، یا غفلت - و لغزشی دست داده است اهل دانش و ادب آنرا اصلاح فرمایند که: **إِلَّا نُسَانُ مَحَلُّ السَّهْوِ وَالنِّسْيَانِ . وَمَا تَوْفِيقِي إِلَّا بِاللَّهِ - فَعَلَى اللَّهِ تَتَوَكَّلُ وَبِهِ نَسْتَعِينُ .** پس گوئیم:

با وجود اینکه کتاب دانشنامهٔ علائی از نظر کمیّت - و حجم بتالیف دیگر همین مؤلف موسوم بکتاب النجاة نزدیک - و اندکی از آن بزرگتر است، مع الوصف کتاب مزبور در زبان فارسی همان مقام را دارد - که کتاب الشفاء تالیف هو در زبان عربی دارا است (۱) ولی با این فرق که اینجا

۱ - و لهذا شاگرد مصنف در آغاز علم هندسه از همین کتاب: دانشنامهٔ علائی را بزرگی وصف کرده است.

مقدمهٔ مصحح

می‌زیسته و از حمایت‌شان برخوردار بوده؛ و هم در ایران بنشر - و افافسهٔ دانش
بفرزندان مبهن خود - مانند بهمنیار آذربایجانی - و ابو عبید جوزجانی -
و عمر خیام - و ابن ابی صادق نیشابوری مشغول بوده - تا زندگانی خویش را
بپایان رسانیده - . و در همین کشور در شهر همدان بخاک سپرده شده - .
و ظاهراً در همهٔ عمر از مرز کشور ایران بیرون نرفته است .
و از قرائن بدست می‌آید که شیخ جز تازی و پارسی ، بزبانی دیگر
آشنا نبوده است .

با وجود اینکه ابن سینا هم مانند دانشمندان ایرانی - معاصر خویش ،
بیشتر زبان تازی تألیف کرده است ، مع الوصف خواهش هم میهنان پارسی
زبان خود را پذیرفته ، و آثار را نیز از معلومات خویش بهره‌مند ساخته ، و کتب
و رسائلی چند بزبان پارسی پرداخته است - که اهم آنها دانشنامهٔ علائی است
دانشنامهٔ علائی با حذف بخش علوم ریاضی یکبار در هند چاپی مغلوپ
شده بود - که اکنون نایاب است ، و بار دیگر قسمتی از آن در طهران
بچاپ رسیده بود - که ناقص است .

اما سایر تألیفات فارسی شیخ - اغلب چاپ نشده ، و نسخ خطی آنها
هم کم است .

فلهذا : بر انجمن آثار ملی - که همت گماشته بودند بالاستحقاق جشن
هزارهٔ ابن سینا را بپا کنند ، لازم می‌نمود - که نخست آثار فارسی وی را
با دقت کامل ، تصحیح - و چاپ - و نشر کنند ، - تا هموطنان شیخ که فارسی
زبان و از دریافتهٔ کتابهای عربی بی نصیب‌اند - نیز از خوان دانش وی
نصیبی ببرند ، و مقام ارجمند او را بهتر بشناسند ، - تا از مصمیم دل در جشن

دانشنامهٔ علائی - بحث سوم - علم طبیعی

دس چنانکه دانشنامهٔ علائی - پس از کتاب الشفاء مهمترین - و بر گزین کتابهایی است که از اثر حمامهٔ شیخ بدست مانده ، هم یکی از چند کتاب انگشت شمار است - که در قرن چهارم تا اوائل قرن پنجم در زبان شیوای پارسی تألیف شده - و باقیمانده است . و مطلقاً در زبان پارسی قدیمترین کتابی است - که اقسام فلسفهٔ نظری را در بردارد ، و اکنون هم جز کتاب درّۃ التاج قطب الدین شبرازی (متوفی سال ۷۱۰) که در وصف فلسفهٔ اسراف نگاشته شده ، کتابی چنین جامع بدست نیست .

و اگر کتابهایی مانند نفائس الفنون ، - و جامع العلوم ، - (یاسینی) امام فخر رازی ، و مطلع العلوم - و نظائر آنها موجود است - که مؤلفین آنها خواسته اند - از هر رشته علم نمونه در آن بیاورند ، بهمین سبب آن کتابها درسی نیست - و دورهٔ کامل فلسفه را ندارد .

همچنانکه نظیر دانشنامه از همین مؤلف یعنی کتاب الشفاء - و کتاب النجاة نیز در زبان تازی بی مانند است ، و معانیح العلوم خوارزمی ، و شمس العلوم

بقیه حاشیه از صفحه قبل

برای اینست - که معنی آنرا در ذهن ما ارمعیهای دیگر - نمر دهد - و حداد کند - و معانی جهات و مواد سه گانه (وجوب - وامکان - و امتناع) را بی مقدمه میدانیم - و مثلاً کودک تعیر می دهد - که : حبس برای رید ممکن است - و روانیست که عدد چهار طاق باشد ، و واجب است - که عدد مذکور حقت باشد ، بهمین سبب در کتابهایی که بر طریقهٔ ارسطو نوشته شده نیز مباحث سمع الکلیان را (یعنی ، تحسین مطالبی که در علم طبیعی بگوش دانشجو میخورد) که عبارت از گفتگو در احکامی است - که همهٔ اجسام را فرا میگیرد ، پیش از سایر مباحث می آورند ، چنانکه نخست بحث میکنند از اینکه هر جسمی منتهای است ، یا هر جسمی شکل دارد ، و اجسام مکان دارند ، سپس باحکام خاصهٔ اجسام می پردازند .

مصنّف علوم را طبق سلیقه خود بروس شرفی ترتیب داده - و آلهیات را بر طبیعات مقدم داشته است (۱)

۱ - ارسطو در طریقه تعلیم خود مندرجاً از محسوس رو معقول می رود، و از مادی و علم طبیعی دروس خود را آغاز میکند، و سپس بعلمیات (یعنی: علوم ریاضی) می پردازد، و پس از فراغ از آن وارد علم آلهی میشود و - طبیعات را علم اسفل می نامد، و ریاضیات را علم اوسط، و آلهی را علم اعلی. مصنف نیز همین طریقه را جر در کتاب حاضر در تصنیفات جامع خود؛ مانند سفا - و حاة - و غیر این دو رعایت کرده - و فلسفه دیگر بر ماسد بهمنیارد در کتاب الحاصل - و ساگرد او ابوالعاس لو کری در کتاب بیان الحق بصمان الصدیق - و سایر فلاسفه که پس از شیخ می ریخته اند مانند ابوالبرکات بغدادی در کتاب المعسر - و امام فخر رازی در الماحات المشرقیه - و غیر هم همان طریقه ارسطو را در ترتیب علوم پیروی کرده اند

و از اینجا معلوم میشود - که طریقه صدرالدین سبزاری - و ساگردان - و پیروان فلسفه وی - مانند ملا محسن فیض، و حاج ملاهادی سبزواری - که در تألیفات خود - فلسفه اولی و آلهیات بمعنی اعم را مقدم میدارند، و از آن پس بآلهیات اخص می پردازند، و پس از این علوم طبیعی را می آورند، سابقه دارد، و بنحسین کمای که این طریقه تعلیم را پیش گرفته - کتاب حاضر است.

و چه ترجیح طریقه ارسطو آسب - که: انسان بحسب محسوسات را می یابد - و با آنها انس می گیرد، و سپس بمخیالات - که از ماده مجرد، ولی دارای مقدار اند، و پس از آن مندرجاً بمعقولات پی می برد.

اما سبب ترجیح طریقه شرقی - که طاهراً تألیف اسبق آن در دوره اسلامی کتاب حاضر است اینست - که معاهیم هر چند بمانند - و فراگیرند در باشد - و دامنه شمول آنها بیشتر - عقل آنها را رودند - و آسانتر می یابد، فلهاذا سبب - که کودک هم مفهوم - و معنی هستی - و نیستی را ابتداء می یابد، - و اگر برعکس (مانند: ناس العین - یا چیزی که بنوان از آن خبر داد) برای آن در کتابهای فلسفی یاد شده - تعریف حقیقی نیست، چه این معانی ابتداء - و بی مقدمه بندهن درمی آید، و این برعکسها بقیه حاشیه در صفحه بعد

یا بعضی مصنف نزدیک باشد پیدا نشد، و قدیمترین نسخه که بدست آمده لااقل سیصد سال از زمان مؤلف مؤخر بوده. فلهدا تا درجه امکان اختلاف نسخه‌ها ضبط شده، و در متن اسلوب کتابت نسخه «ق» که اقدم و اصح نسخ بود عیناً رعایت گردید، - و هر کجا آن نسخه افتاده با زیادی داشت، با مسلماناً مرجوح بود، از نسخه های دیگر افزوده - و اصلاح شد، و آنچه در نسخه مزبور بوده هم آنجا در ذیل صفحه آوردیم.

نسخه هائی - که کتاب حاضر از روی آنها تصحیح - و اصلاح شده بدین قرار است:

۱- نسخه «ق» که گرچه تاریخ تحریر ندارد، ولی طاهراً در قرن هشتم درترکیه کتابت شده، و نسخه - که این نسخه را از روی آن نویسانیده‌اند تصحیح و مقابله شده بوده، - و چون کاتب اهل علم نبوده - اختلاف نسخ و قراءتها را همه جا در متن آورده؛ اندکی از آخر «محسوطی = هبات» و تمام قسمت «ارثما طیقی = حساب» و «موسیقی» از آخر نسخه افتاده است و این نسخه بادیب فاضل منتجع جناب آقای عباس اقبال آشتیانی استاد محترم دانشگاه متعلق است - که با کمال سخاء - و فتوت بی دریغ باین بنده مرحمت فرمودند، و بدین مکرمت مرا در انجام این مهم یاری کردند، و قرین تشکر - و امتنانم قرار دادند، **كَمَثَرِ اللَّهِ فِي الْأَسَاتِيدِ مِثْلُهُ**

۲- نسخه «م» که بخط نسخ طاهراً در قرن نهم نوشته شده، دارای سر لوح عالی - و مجدول بطلای اشرفی است، تاریخ تحریر ندارد، ولی کامل است، و تمام اقسام ریاضی را نیز دارد، بر اسلوب کتابت قدماء نوشته شده. مثلاً بجای «که» «کی» و دالها را غالباً بشکل دال نوشته‌اند،

و اللغة تألیف نشوان بن سعید الحمیری از تألیفات پدشینیان، یاداثره المعارفهای که اخیراً تألیف و نشر شده است همانند نفائس العنون اند، به از قبیل کتاب الشفاء.

و با وصف اینکه بخش طبیعی کتاب ما نحن فیه مختصر است باز اقوال و آراء گوناگون را در آن آورده (۱) و در برخی جاها با بکارها و نظریات خویش - اشاره کرده است (۲) - و گاهی ضمن استدلال بر مطالب بدون آنکه رأی مخالف را صریحاً آورده باشد، رد کرده است (۳). و لهذا دانشنامه علائی نخستین - و مهمترین کتابی است که در هر باب فلسفه می توان اصطلاحات علمی را در زبان پارسی از روی آن جستجو - و پیدا کرد. کار - مقابله - و تصحیح کتابهای علمی با طول مدت (که اکنون هزاره مؤلف آنست)، و با بی سوادی کاتبان - و ناسخان - و با اینکه اغلب کسانی که کتاب را می نویسند - یا می خوانند، عمداً بسلیقهٔ خود در آن تصرف می کنند، بسی دشوار است.

علی الخصوص که از کتاب دانشنامهٔ علائی نسخهٔ قدیمی - که معاصر،

۱ - چنانکه در ص ۱۲ بقول معروف ثابت بن قره (-) که بزرگ از هر نوع جسمی کوچک آن نوع را بخود می کشد) - که اکنون بنام جاذبهٔ عمومی - (واژهٔ نیوتن) شهرت یافته اشاره کرده. و در ص ۱۴ - ۱۵ پس از یاد کردن خاصیتهای مکان چهار قول راحم بکان ایراد ورد کرده و سپس گفته: اشرافیان را (که مکان را بعد دانسته اند) باطل کرده. و در مواضع دیگر که در فهرست اشاره کرده ایم.

۲ - چنانکه در ص ۸ در بیان اینکه حنش گرد در وضع است گوید: این چیزی است از جمله آن چیزها که مابجا آورده ایم، و بطیر این در ص ۵۱.

۳ - چنانکه در ص ۵ حرکت جوهری را با استدلالی که ذکر کرده رد کرده است، و نظائر این مطالب در این کتاب فراوان است.

دانشنامه علائی - بخش سوم - علم طبیعی

۶ - نسخه « ط » و آن جزو کتب کتابخانه است که ارجایی و خطی
بش از سه هزار محلد است، و سید حلیل نزر گوارجناب آقای سید محمد
صادق طباطبائی رفع الله قدره آنرا برابگان بکتابخانه مجلس شورای ملی
اهداء فرمودند - و این نسخه بنس از نسخه « ه » غلط دارد.

۷ - نسخه « آ » که بمرحوم فاضل دانشمند میرزا یدالله نظر پاک
استاد دانشکده معقول متعلق بوده - و در حیات آن مرحوم این نسخه را
عاریه گرفته بودم، و نسخه چاپ هند را با این نسخه مقابله کرده ام این
نسخه نمراود کی از دو نسخه اخیر بهتر، ولی مع الوصف مغلط است.

۸ - نسخه « کب » یعنی نسخه دوم کتابخانه ملی ملک که آن نیز
مقابله و تصحیح شده - و گاهی برخی حواشی بر آن نوشته اند، و در اعتبار
بزرگ این نسخه اخیر است.

۹ - نسخه « د » یعنی چاپ هند - که این نمز اصل منقول عنه آن
ظاهراً نسخه معتبری بوده، ولی مغلط چاپ شده است.

۱۰ - نسخه « ن » متعلق بکتابخانه دانشمند متببع آقای سعید همبسی
استاد محترم دانشگاه تهران - که جناب که شبوه مرصبه آن جناب است
آنرا بی مضایقه باین بنده مرحمت فرمودند.

این نسخه بدرجه مغلط است - که گویا جز دانشنامه کتابی دیگر است -
چه علاوه بر اینکه کاتب آن بی سواد بوده، و هنگام استنساخ غلطهای
فراوانی پیدا شده، کسی از اهل فضل در اصل منقول عنه آن دست برده
و عبارات کتاب را بسلیقه و دلخواه خود - هر گونه خواسته تغییر داده، برای
نمونه در تمام طبیعی - و تمام منطق کتاب اختلاف این نسخه بانسخه های

مقدمه مصحح

« چ » و « ژ » و « گ » فارسی با « ج » و « ز » و « ک » عربی بیک گونه نوشته و میان آنها فرق نگذارده اند .

این نسخه نیز تصحیح شده، و پس از نسخه « ق » معتبرترین نسخه‌ها است ، این نسخه متعلق بکتابخانه مجلس شورای ملی است - که اولیاء آن همواره از تسهیل در کار استفاده مصابقه ندارند .

۳ - نسخه « ک » یعنی نسخه کتابخانه ملی ملک - و این نسخه نیز بخش ریاضی را دارد، و نسخه ایست کامل خط نسخ محدود بطلا - و تاریخ ندارد ، و ظاهراً اصل منقول عنه این نسخه، و نسخه مجلس از روی يك نسخه نوشته شده بوده - ازینرو اختلاف این دو نسخه کم است - و نسخه محاس مضبوط تر - و قدیم تر است .

۴ - نسخه « ل » یعنی کتابخانه ملی فرهنگ ، این نسخه با خطی متوسط از روی اصلی نوشته شده که آن اصل در قرن هشتم کتابت شده بوده - و نسخه کاملی است که تصحیح و مقابله شده - و در اعتبار نظایر نسخه « ک » است .

۵ - نسخه « ه » از کتب کتابخانه عالم نبیل جبل مرحوم میرزا محمد طاهر طبرسی تنکابنی که مجلس شورای ملی همه آن کتابخانه را پس از رحلت آن مرحوم توسط این ضعیف خریداری کرده و بکتابخانه مجلس صمیمه کردند .

این نسخه بخط نسخ نوشته شده - و با اینکه چندین نو نویس بیست (جز چند ورق آن که افتاده بوده) و مقابله - و تصحیح شده است - مغلوط است .

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

رَبِّ زِدْنِي عِلْمًا

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ^۱ عَلَى نَبِيِّهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ
الطَّاهِرِينَ^۲

آغاز علم زیرین^۳ و علم طبعی .

چون دانسته آمد^۴ که هستی بجزهر و عرض منقسم شود^۵ و عرض
دو^۶ گونه بود :

عرضی که شناختنش پیوند^۷ بود .

و عرضی^۸ که شناختنش نه پیوند^۹ بود .

و شناخته آمد - که آن عرض که پیوند دارد - شاخ بود بر جوهر -
و بر آن عرض - که پیوند ندارد .

و شناخته آمد که آن عرض که پیوند ندارد^{۱۰} ، با کمیت بود ، یا کیفیت .

۱ - السلام - ن .

۲ - الطَّاهِرِينَ اجمعین - ه .

۳ - زیرین - آ - م - ق .

۴ - آید - آ .

۵ - هستی جوهر الخ - ن ، - هستی بجزهر منقسم بود - الخ د ، - هستی بجزهر و عرض
منقسم شود و عرض بدو - ل .

۶ - پیوند - ه ، - پیوند - ق ، - بی : و عرضی تا بود - کب .

۷ - عرض - د .

مقدمه مصحح

دیگر حتی الامکان ضبط شد ، و چون ضبط همه اختلافات آن نسخه با نسخ دیگر سبب بتأخیر افتادن چاپ کتاب می شد ، و نفع آنهم چندان مهم نبود - که ارزش این کار را داشته باشد - گاهی از ضبط اختلافات بی فایده صرف نظر شد ، و در موارد مفید - و هنگام اختلاف نسخ ، مورد استفاده قرار گرفت .

بیابان رسید آنچه در مقدمه بخش طبیعی کتاب لازم مینمود که ابراد شود . بتاریخ یکشنبه پنجم جمادی الاخری ۱۳۷۱ قمری مطابق یازدهم اسفند ماه ۱۳۳۰ هجری شمسی در کتب ذلک بیمناء الدائرة العبد محمد الحسینی المشکوة .

دانشنامهٔ علایی - بحث سوم - علم طبیعی

دار است با مادّات - و جنبش^۱ و حال مادّات دانسته آمد، بحال^۱ جنبش مانده است، و دانستن معنی طبعست.

پیدا کردن حال جنبش و طبیعت

جنبش بحقیقت مر آنرا گویند - که اندر حای بود، ولیکن اکنون نام معنی دیگر شده است^۲، - عام تر از جنبش جایگاهی^۳، - که هر حالی- و^۴ بفعل بودنی - که چیزی را بود، - که وی^۵ بقوت چیزی است، از جهت بقوّت بودن آن چیز، آنرا^۶ جنبش خوانند، و تفسیر این آنست: که چیزی که بقوّت چیزی بود^۷، چنان که جسمی که بقوّت سیاه بود یا^۸ میان قوّت - و فعلش فعلی دیگر بود - که نخست وی بود، و بوی بآن فعل دیگر که از آن^۹ قوّت است برسد، یا نبود. - بلکه از قوّت^{۱۰} بفعل شود^{۱۱} بسبب دفعست.

۱ - حال - ه - ط - د - ن - ط.

۲ - شد است - ق - م - ه - ، - و معنی دیگر شده است - کب .

۳ - جایگاهی - ه .

۴ - بی . و - ه - م .

۵ - بود درین - ، - ه - بود کروی (ظ : کروی) - ن

۶ - چیز که - ه .

۷ - چیز بود - ه .

۸ - یا در - ط - د - ن ، - یا ار - کب .

۹ - بی : از - کب ، - بر آن - د

۱۰ - از قوّت - آ ، - آن قوّت - د - ط - کب

۱۱ - نبود - آ ، - شود - و - ه - د - ن .

بیدا کردن حال جنبش و طبیعت

و دانسته آمد که شناختن هستی و ^۱ گوهر و عرض مطلق، مر علم برین راست. و بتفصل فرود آید بعلم حاله‌ا، کمّیت، و حاله‌ا ^۲ کمّیت، آن که اندر ^۳ مادّات بودند، و پیوند، دارند - بحرکت و سکون. و پیدا شد ^۴ که علم این چنین حاله‌ا - یا علم طبیعی است، یا علم ریاضی. و علم طبیعی، علم آن حاله‌ا بود - که تصوّر ایشان بی مادّات نبود. و علم ریاضی، علم آن حاله‌ا بود، که هر چند که ^۵ ارماّدات جدا نبود، ^۶ اندر وجود، جدا بودند اندر وهم. پس تفصیل کردن ^۷ هستی از علم برین تاباین علم فرود آرد ^۸، و ماسببی را آغاز علم طبیعی خواهیم کردن، که سخن سوسّه تر بود. ^۹ و آنچه از علم ریاضی ^{۱۰} اندر این کتاب بخوایم گفتن باحر گوئیم، و بیکجا گوئیم ^{۱۱} و هر چه از اصول ^{۱۲} باست مر علم طبیعی را، و مر علم ^{۱۳} ریاضی را اندر علم برین گفته آمد ^{۱۴}، و چون علم طبیعی ببوند

۱ - بی : و - ن.

۲ - حالات - ن.

۳ - بی . ر . ه .

۴ - پیدا شدند - آ.

۵ - بی : که - ط - د - ن.

۶ - بی : جدا - د - ه - جدا نبود - ط - ن.

۷ - تفصیل کردن نام - ه.

۸ - فرود آید - ط - د - ن.

۹ - پیوسه بود - ه.

۱۰ - ریاضی - م.

۱۱ - بیکجای گوئیم - ط - د - ن، - بیکجای گوئیم - ه.

۱۲ - اصول - د - ن.

۱۳ - طبیعی و علم - ه.

۱۴ - دانسته آمد - آخ، - گفته اند - ن.

دانشنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

و ۱ اما از کیفیتِ بکفیتی^۲ شاید که بیک رخم شود، و شاید که اندک اندک شود^۳، چنان که اندک اندک جدا شود^۴ - از سپیدی که سیاه خواهد شدن، و از سیاهی که سپید خواهد شدن، و این جنبش را که^۵ از کیفیتِ بکفیتی^۶ بود استحال^۷ خوانند.

و اما از کمبیتی بکمبیتی^۸ بیک زخم نشاید شدن. - و هم چنین از بهادی^۹ بنهادی.

و اما از گوهری بگوهری^۹ چنان که از آبی باتشی جز بیک^{۱۰} از زخم نشاید، زیرا که گوهری اندکی و^{۱۱} آتشی نپدید برد، چنان که عرص پدید برد، که شاید که سیاهی ساه^{۱۲} تر بود از ساهی، و اما مردمی نشاید که مردم تر بود^{۱۳} از مردمی دیگر، و مردم از مردمی بیک زخم بیرون شود، یا^{۱۴} مردم^{۱۰}

۱ - بی : و - ه - د .

۲ - از کیفیت بکفیت - د - ن .

۳ - بی : شود - ق - جدا شود - م - ط ، - جدا شود و شاید اندک اندک - کب .

۴ - جدا خواهد شدن - ن ، - بی : چنانکه تا : شود - م .

۵ - بی . که - ن .

۶ - از کیفیت بکفیتی - د .

۷ - بی : خوانند - ن .

۸ - از کمی بکمی - د - ن .

۹ - بی : بگوهری - ن .

۱۰ - جز بیک - د - ن - کب .

۱۱ - بی : و - ه - ط ، - اندک و - ق - م - ل ، - گوهر اندکی و - کب .

۱۲ - بی : سیاه - ن ، - بی : که - کب .

۱۳ - اما مردم الحج - آ ، - بی : که - کب ، - بی : تر - ک ، - بی : بود - ل .

۱۴ - تا - ن ، - تانه - د .

ییدا کردن حال حنش و طبیعت

مثال اول . آن که^۱ نرم نرم سباه شود ، - تا بغابت^۲ رسد ، و بیستد .

و مثال دوم (آن) که بمکد فعت سیاه شود ، یاروشن شود ، باتار بك شود .

اندر بن دوم میان قوّت - و فعل چیزی نیست ، و اندران بیشین تا

آنگاه که^۳ بسباهی که نقوّت بود^۴ نرسد ، وی اندر جنبش است . و

• اندر حالی^۵ که نه قوّت تمام خالص بود ، و نه فعل تمام ، - زیرا که نه

سبید^۶ بود - خالص ، که^۷ اندر سیاهی شده بود^۸ ، و نه آن سباهی بود -

که قصد بوی است .

و نشاید که جسمی از مکانی بمکانی شود ، الا بچنین حالی^۹ .

که او را جنبش خوانند ، - که نشاید که بك زخم از جای بجای شود ،

۱۰ زیرا که جسم بهره یدیر بود^{۱۰} - و بهره بهره^{۱۱} احدا شود از جای خوبستن^{۱۲} ،

و هر چه بهره بهره^{۱۱} جدا شود - بك زخم جدا شود .

۱ - بی : آنکه - ط .

۲ - غایتی - ط - د - ن .

۳ - بی : که - ن ، - انگاه - د ، - پیشین هستی نا آنگاه که - کب .

۴ - بود و - ط - د - ن .

۵ - حای - ن .

۶ - سپیده - د ، - سفید - ه ، - صد - ن .

۷ - بی : که - ط - ن ، - بلکه - د ، - خالص بود که - ل .

۸ - بی : بود - ه - ط - د - ن .

۹ - حال - ط .

۱۰ - یدیرد - د - ن - کب .

۱۱ - بی : بهره دوم - ن .

۱۲ - خویش - د - ن .

دانشنامه علائی - بخش سوم - علم طبیعی

طبیعت خوانند، که طبیعت سبب نزدیکی بود^۱ - که اروی آند جنبش و آرامش آن^۲ که از خودش آند^۳ بذات جنبش - و آرامش .

پس اگر بخواست بود، و - مختلف بود : یا نه از خودش را^۴ بود - باطلاق - و بذات، تاپیکسان^۵ بود، بلکه از خودش بود^۶ - و شرطی چون خواست، با جز^۷ خواست، آرا ففس خوانند .

و برابر هر جنبشی^۸ آرامشی است، که چمزی که شاید که بجنبند اندر جای ناکم یا کف^۹ - یا دیگر معنی، چون بجنبند^{۱۰} - و زمانی اندر آن معنی بود بر يك حال، او را آرمیده^{۱۱} خوانند .

پیدا کردن آن که جنبش گرداز کدام باب بود

جنبش گرد - که گرد^{۱۲} خود بود، از نهادهی نهادهی بود^{۱۳}، نه از جای^{۱۰}

بجائی، و باشد که اندر جای^{۱۴} نبود، چنان که آن^{۱۵} جسم پیشین، که چون بدانی که حای چه بود، دابی که^{۱۶} وی اندر جای نبود، و اگر اندر جای

۱ - نزدیک بود - آ - نزدیک شود - کب .

۲ - بی، آن - آ .

۳ - باشد - ن .

۴ - بی، از - ن - نه از خودش را - ط - یا نه از خودش - ه - نه از خودش - د - ط .

۵ - تاپیکسان - آ - ه - تاپیکسان - د .

۶ - بی، بود - ن .

۷ - بآخر - د - ن .

۸ - حبش - ه - حبشی و - ن .

۹ - یا کم و کیف - ط - د - یا کیفیت و کم - ن - یا کم یا کیفیت - ل .

۱۰ - نجنبند - ق .

۱۱ - آرمیده - م - ط .

۱۲ - گرداز - م - کب .

۱۳ - بود و - ه .

۱۴ - بی، بی - ه .

۱۵ - بی آن - د - ط - ن .

۱۶ - بود و دانی که - ن - بود آنک - آ .

پیدا کردن دل حبش و طبیعت

بود - با نه - زیرا^۱ که .

اگر مردمبش کمتر شود . با بوعش باقی بود - یا نبود^۲ - اگر بوعش باقی بود تغییر اندر عرض^۳ بود - نه اندر جنس و فصل - و بجمله حد^۴ ، و اگر بوعش رائل نبود - زائل بود^۵ ، نه ناقص .

۵ و هر چیزی که بجنبند با^۶ کسی از بیرون او را بجنباند ، چنان که تبر را کمان^۷ ، و آب را که^۸ گرم شود با آتش . با ار خود جنبند^۹ چنان که سنگ که خود فرو شود ، یا آب گرم که خود سرد شود . و این که خود شود به از^{۱۰} جسمبش را شود^{۱۱} ، بلکه از جهت حالی و صورتی را^{۱۲} ، که اگر جسمی را بودی همبشه بودی ، و همه رایکسان بودی ، پس از^{۱۳} قبل قوتی بود^{۱۴} ، و^{۱۵} اگر بی خواست^{۱۶} بود - و^{۱۷} رایکسان - آن قوت را^{۱۸}

۱ - ازیرا - ط .

۲ - نبود و - ن .

۳ - عرضی - د - کب .

۴ - بی ، زائل بود - ن .

۵ - بی ، بجنبند - ن ، - بجنبند تا - ل

۶ - کمان را - ه .

۷ - بی که - آ - د .

۸ - بجنبند - ه ، - جنبند - ق .

۹ - بی ، ار - د - ن - ط .

۱۰ - بشود - د - ن - ط .

۱۱ - بی ، را - د - ه - ط - ن - کب .

۱۲ - بی از - د - د - اگرار - ن .

۱۳ - بی ، و - د .

۱۴ - بخواست - ه .

۱۵ - بی ، را - ط .

دانشنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

بودن^۱ غذا پذیری از پالایش^۲ : و غذا آن^۳ تن را بکار آید - که همیشه^۴ از وی چیزی همی بالاید ، بسبب سندن هوا رطوبتهاء او را^۵ ، و بسبب^۶ گداختن حرارت غریزی و برا - تا عدا بدل آن چیز باشد که از وی همی رود^۷ .

و اما **تخلخل** : آن بود - که جسم جنبش کند سوی ریادت بی آن که اندروی چیزی دیگر^۸ آید ، چنانکه آب که گرم شود - مهتر^۹ شود ، و چون طعام که^{۱۰} اندر شکم کسی مهتر شود - و بیاماسد^{۱۱} - بی آن که چیزی دیگر^{۱۲} اندروی کنند ، بلکه - خود^{۱۳} مهتر شود - تا آن سبب که هبولی^{۱۴} وی مقدار^{۱۵} بزرگتر نذربرد ، که هبولی را بخود مقدار نیست ،

۱ - بی : ن - ه .

۲ - پالایش - آ .

۳ - آن را - آ - د .

۴ - همیشه چیزی - ن ، - آید همیشه - ل ، - و آید که همیشه - کب .

۵ - رطوبتها و را - م - ک - د - ن .

۶ - بی ، و - ن ، - و سبب - ه .

۷ - از وی برود - ن ،

۸ - بی دیگر - د - ن - آ - ط .

۹ - بهتر - ه .

۱۰ - بی ، که - ن .

۱۱ - پاشد - ن ، - بیاشامد - ل ، - بی ، و چون طعام الح - ق .

۱۲ - بی ، دیگر - ق - آ - ط - ه .

۱۳ - بی ، خود - ل ، - کنند یا که خود - آ ، - کند بلکه خود - د - کند بل خود - کب .

۱۴ - هیولای - آ ، - بی ، هیولی تا پذیرد که - ک .

۱۵ - مقداری - د - ن .

پیدا کردن آنکه جنبش کردار کدام ب بود

بود^۱ - از جای جدا نشود - که پاره‌اش^۲ از پاره‌های جاش جدا شود،
و این حال نهاد - و^۳ وضع بود؛ پس جنبش گرد اندر وضع است^۴،
و این چیزی است از جمله آن چیزها که ما بجای آورده‌ایم^۵.
پیدا کردن جنبش اندر کمیت که چگونه^۶ بود

جنبش اندر کمیت دو گونه بود - یک گونه غذا بود، و این^۷
دو گونه بود^۸؛ یکی نمو - و دیگر^۹ ذبول - و دیگر گونه نه غذا^{۱۰} بود،
و این گونه دو گونه بود^{۱۱}؛ یکی - تکاف - و دیگر - تخلخل -؛
و **نمو**؛ آن بود که غذا بود، و غذا بیاید^{۱۲} - و مانده^{۱۳} شود غذا
خوار، و اندروی زیادت کند زیادت^{۱۴} - که تمامی آفرینش بود، چنان که
۱۰ حیوان و نبات را^{۱۵}.

و ذبول؛ آن بود که نقصان گیرد تن سبب پالایش^{۱۶}، و کمتر

۱ - بی، بود - ه.

۲ پاره‌ایش (= پاره‌هایش) - ط - ط.

۳ - بی، و - ن.

۴ - بود - کب.

۵ - که بآن جای الح - ن - که ما بجای آوردیم - ط - ه.

۶ - که چند گونه - د - ن - ه.

۷ - این گونه - د - ن - کب.

۸ - شود - د.

۹ - و یکی - آ.

۱۰ - بی، نه - آ - ه - ط، - نه غذا - ق.

۱۱ - بی، بود - ه - شود - د - ن.

۱۲ - که غذا بیاید - آ، - که غذا بیاید - ط، - و غذا بیاید - ه - و غذا بیاید - د.

و که غذا بیاید - ق.

۱۳ - مانده و مانده - ق.

۱۴ - چنان حیوان و نبات - کب.

۱۵ - مالايش - آ.

جامه نیز از جای بجای شود^۱، یعنی از جای نه خاص^۲ بجای نه خاص^۳ چنان که از خانه بخانه دیگر^۴ اما جای خاصش همان بود - که بود، زیرا که جای خاص^۵ وی صندوق است.

و اما جنبش قسری^{۱۰} آن بود که از جای خاص بجای خاص دیگر شود؛ ولیکن^۵ نه از خود بود او را آن از^۶ جای بجای شدن؛ ولیکن^۵ از سببی^۷ بیرون از^۸ ذات خود^۹، چنان که چری که او را بکشند - با بسوزند - با بیندازند.

و طبیعی^{۱۰} آن بود که او را آن از خود^{۱۱} بود، چنان که فروشدن سنگ و آب -^{۱۲}، و برشدن آتش - و هوا^{۱۳}.

و اگر فروشدن سنگ - و آب، و برشدن آتش - و هوا، اندر آن ۱۰

سببی بودی^{۱۴} قسری^{۱۵}، چنان که

۱ - و جامه از الخ - کب - بی - جامه نیز از جای بجای شود - د - ق - ن

۲ - بغاص - آ -، یعنی از حائنی بجائی بجای نه خاص - ل .

۳ - دیگر و - آ - د - ط - ن .

۴ - بی ؛ چنانکه از خانه الخ - آ - ه .

۵ - بی . ولیکن - ه -، - ولاکن - د .

۶ - بی . ر - ه -، بی ؛ از - ک - کب .

۷ - سبب - ه - ن .

۸ - بی ؛ از - د - ن - ط .

۹ - ذات وی - د - ط - ن .

۱۰ - طبیعی - ط .

۱۱ - او را آن جود - آ -، او را از خود - د - ن - ط .

۱۲ - بی، و آب - آ - ه - ل - م - کب .

۱۳ - بی، و هوا - آ - ه -، بی ؛ و هوا تا و برشدن آتش - ن .

۱۴ - سببی بود - ط -، و سببی بود - ن -، سببی بودی - د .

۱۵ - قسری و - آ .

پیدا کردن جنبش اندر کثیت که چند گونه بود

و مقدار چیزی است برون از ذات وی، که همی^۱ بدبرد، و ابداره از وی^۲ اولتر بیست از آنچه نزدیک وی است. بکمی یا^۳ بیستی؛ هر چند نه بگزارای بود.

اما کثیف جنبش بود سوی نقصان، بی آن که چیزی بیالابد چنان که آب که بهسر د^۴ خردتر^۵ شود.

پیدا کردن حاله^۶ جنبش که چند گونه بود^۷

جنبش جسمها سه گونه بود یک گونه^۸ بعرض بود، و یکی بفسر و یکی بطبع.

جنبش بعرض: آن بود که جسم اندر چیری بود که آن چیر

۱۰ همی جند، بس سبب جنبش وی^{۱۰} به بسبب جنبش خویش از جای بجای شود، چنان که^{۱۱} جامه که اندر صندوق بود و^{۱۲} صندوق از جای بجای شود.

۱ - که چیزی - ن .

۲ - بی ؛ از - ن ، - ار آن - کب .

۳ - بکمی و - ن .

۴ - بیالابد چون - ن - ط ؛

۵ - بفشرد - آ - د .

۶ - خوردتر - ه .

۷ - حاله^۶ای - د .

۸ - بود یا - ق - ه .

۹ - یکی - د - ط - ن ، - یکی گونه - کب .

۱۰ - بی - ی - ن ، - بسبب او - د .

۱۱ - جابه - ه .

۱۲ - بی ؛ که - ق ، - بی ؛ صندوق بود و - ه .

یاگرد بود: که اندر نهاد بود، که از^۱ نهادهی بنهادهی شود، و آن نفسانی است.

یاراست بود - که اندر جای بود - که از جائی بجائی شود.
و راست دو گونه بود^۲ . یا برسو که^۳ از سبکی بود، یا فروسو که^۴ از گرانی بود، و هر دو با^۵ بغابت بود - بادون غابت؛ و بر شدن غایت مر آتش راست، و دون غابت هوار است، و فرو شدن غایت رهن راست^۶، و دون غابت آب راست.

و هر چند خالصتر بود - جنبش وی تیزتر بود، و راست تر^۷ بود؛ و چون با مخالف خوش آمیخته بود - ناراست تر چند و گران تر^۸.

۱۰ آغاز سخن اندر حدیث^۹ جای

مکان: جای بود، و مراد را چند خاصیت هست - باتفاق^{۱۰} همه؛

یکی: که جنبنده از وی بشود بسوی^{۱۱} جای دیگر، که آرمیده^{۱۲}

۱ - نهاد خود الح - آ - ه - اندر نهاد بود که اندر - ل .

۲ - بودو - ن .

۳ - برشور بود که - ه - ، برسو بود و - آ - د - ط - ن .

۴ - فرو شود که - ه - ، فروسو بود و - آ - د - ط - ن - کب .

۵ - بی ، یا - ط - د - ن .

۶ - بی - را - ن .

۷ - بی ، تر - کب - ، بود و جنبش تیز ترور است - ن .

۸ - و گرانتر جنبه - ک - کب - د - ط - ، گرانتر چند گرانتر - ن .

۹ - بی ، حدیث - د - ن - ط .

۱۰ - باتفاق - ق .

۱۱ - شود سوی - د - ، بشود سوی - ن - ، شود بسوی - کب .

۱۲ - و آرمیده - ط - ، که آرمیده - ن - م .

ییدا کردن حالها - جنبش که چند گونه بود

گروهی گویند: که^۱ هوا را^۲ آب از خود بفشارد - و براندازد.

و گروهی گویند که^۳ جمله هوا مر هواها جزوی^۴ را بکشد بخود^۵،

با جمله زمین^۶ مر زمین جزوی را بکشد بخود^۷، یا آسمان مر زمین را

از خویشتن^۸ دور کند، یا آسمان مر^۹ آتش را بخویشتن^{۱۰} بکشد،

بایستی که هر چه خردتر^{۱۱} بودی تیرتر جنبیدی^{۱۲} - و هر چه بزرگتر

بودی دیرتر جنبیدی^{۱۳}، و کار بخلاف این است، پس این^{۱۴} جنبشها از

طبیعت خود است، و از قبل جستن^{۱۵} جای خود است.

و جنبشها که از خود بود.

۱ - بی: که - آ - ه - د.

۲ - بی: را - ن - کب.

۳ - بی: که - ن.

۴ - هوا را های جزوی - ه - هواهای جزی - د.

۵ - بی: بخود - د - ن - ط - ه.

۶ - بی: زمین - ل -، بکشد و براندازد، و گروهی گویند که جمله هوا مر هواهای
جزوی را بکشد بخود جمله از زمین - آ.

۷ - بی: بخود - د - ن - خود - ل.

۸ - از خویش - د - ن.

۹ - بی: مر - ط - د - ن - کب.

۱۰ - بخویش - د -، زمین را بخویشتن - د - ط - ه - آ.

۱۱ - خردتر - د - ن - آ - ه.

۱۲ - جنبیدی - د -، بودی تیر تر بودی جنبیدی - ل.

۱۳ - جنبیدی - د.

۱۴ - ازین - ه.

۱۵ - جنبش - د - ن.

دانشنامهٔ علائمی - بخش سوم - علم طبیعی

که اندر میان کنار هاء اندروین خاصهٔ وی^۱ بود، که آب و را^۲ مشغول کند، و این مذهب بردوگونه گویند :

گروهی گویند که این بعد باشد - که خالی ماند، بلکه تا جسمی اندروی نیاید جسمی آروی^۳ بیرون نباید.

و گروهی گویند: که^۴ شاید که خالی ماند، و این مردمان خلأ^۵ آند - که^۴ گویند: که^۵ عالم اندر خلأ نهاده است، و اندر عالم نبر خلأ هست، و این مذهب بوهم نزدیکست^۶ - و ار عقل دوراست.

و سبب گمانی^۷ افتادن مردم را بهستی خلأ، هواست؛ - که چشم

هوا را ننسند^۸ - و پنداشته اند - که خود هیچ چیز نیست - و جایگاهی

است^۹ خالی، پس اندروهم بردند^{۱۰} شاستگی^{۱۱} اخلا.

پیدا کردن^{۱۲} آن که بعد جایگاه نیست

نخست باید^{۱۳} درست شود - که اندر میان کنار هاء کوره^{۱۴} بعدی و

۱ - بی؛ وی - آ، - اندر و خاصه وی - ن، - اندرون کوزه - د.

۲ - اورا - د - ن - ط.

۳ - اندروی - د.

۴ - بی؛ که - ه.

۵ - بی؛ که - ن.

۶ - نزدیکست - د.

۷ - گمان - ه - د.

۸ - جسم هوا به بیند - ن، - جسم هوا را به بیند - د - ل - م، - چشم هوا را بیند - ق.

۹ - و جایگاه هست - د - ن.

۱۰ - بروید - ط - ق - ه - کب - م، - بود بروید - ل.

۱۱ - شاستگی - د.

۱۲ - پدید کردن - آ - کب.

۱۳ - باید که - ق - م - کب.

۱۴ - کنار هاء کون - آ، - کنارهای کوزه - ن.

آغاز سخن اندر های

اندر یکی از وی بایستد. و دوم: که اندریکی از وی دو چیز نگنجد^۱،
 که تا آب از کوزه بشود^۲ سر که اندر نباید. و سیوم^۳ که زیر و زیر
 اندر جابگاه بود، و چهارم. که گویند مر جسم را که اندروی است.
 پس گروهی پنداشتند^۴ که جایگاه هیولی است، زیرا که
 وی پذیراست چیزی را پس چیزی، چنان که جای نیز پذیرد مر جسمی^۵
 را^۶ سپس جسمی. و این غلط است: زیرا که هیولی پذیرا صورت است؛ نه آن^۷ جسم.
 و گروهی گفتند^۸ صورت است. و خلقت، زیرا که جسم اندر
 مبان صورت خوبش بود. و این غلط است. زیرا که صورت جسم - بوقت
 ۱۰ جنبش جدا شود، و جای جدا شود^۹، و هم چنین هیولی.

و گروهی گفته اند^{۱۰}: که جای جسم آن^{۱۱} اندازه است از بعد
 عالم که^{۱۲} وی اندروی بود؛ مثلاً جابگاه^{۱۳} آب آن بعد و مقدار است.

۱ - گنجد - آ.

۲ - بشود - د، - بشود - ن.

۳ - نیارد و سیوم - ه، بیاید و سیم - د - آ.

۴ - بی، و - آ - د، - در که اندر الح - ل.

۵ - پنداشته - آ.

۶ - جای نپذیرد الح - ن، - های نیز پذیرد مر جسمی را - د - ط، - جای نیز پذیرد

مر جسم را - ق، - های نیز پذیرد جسمی را - کب، - های نیز پذیرد مر جسم را - م - ل

۷ - بی، آن - د.

۸ - گفته اند - ط - د - آ - ن - ه.

۹ - شود که - ن.

۱۰ - گفتند - ط - ه - د - ن - آ.

۱۱ - بی: جسم - ن، - جسم از - ق، - جسم آن اندامها - ل.

۱۲ - بی: که - آ.

۱۳ - مثلاً های - ن.

- جسمها که يك^۱ اندر دیگر نشوند^۲ - نه بسبب آن^۳ بود - که گرم^۴ بوند - یا سرد بوند - یا سیاه بوند - یا سفید بوند^۵؛ یا ایشان را صفتی بود - اوصفتی به گانه؛ یا موافق بوند یا مخالف بوند^۶؛ والا ناستی که هر چه بدان صفت نبودی يك^۷ اندر دیگر شدند. و نه نیز از قبل جوهری راست^۸، زیرا که این بمد نرد يك ایشان جوهر^۹ است، زیرا^{۱۰} که بخود ایستاده است، و اندر موضوع نیست؛ و^{۱۱} می شاید که وی اندر جسم که هم جوهر است - مداخل^{۱۲} شود - و بهم اندر شود.
- پس بسبب آنست که اندازه اندر اندازه نشود^{۱۳}، زیرا که دو اندازه بیش از یکی بود، - شاید که - دو اندازه گرد آئند - و هر دو موجود بوند - و هم چند یکی بوند^{۱۴}؛ و اگر یکی معدوم شود - آن که معدوم شود^{۱۵} - مکان^{۱۶} نبود، و آن که معدوم شود - اندازه جسم جای گیر نبود، و چون شاید^{۱۷} که
-
- ۱ - بی : يك - آ، - بی : که - د - کب - ن، - که یکی - م.
 - ۲ - بشوید - آ - د - ن.
 - ۳ - این - ط.
 - ۴ - گرمی - ن.
 - ۵ - سفید بوند - م، - ق - سفید بود - ه.
 - ۶ - بی : بوند - د - ن - کب.
 - ۷ - بلکه - ه.
 - ۸ - جوهری - د - ن.
 - ۹ - و حال آنکه - ط.
 - ۱۰ - مداخل - د - مداخل - ن.
 - ۱۱ - شود - آ - ن.
 - ۱۲ - بی : و هم خنثی یکی بوند - م.
 - ۱۳ - آنکه معدوم - ه، - و آنکه معدوم شد - د.
 - ۱۴ - نشاید - ل.

بیدا کردن آنکه بعد جایگاه بیست

مقداری هست^۱، جز مقدار آن جسم که اندر وی بود، چنان که آب با سر که^۲، تا آنگاه^۳ این سخن گفته آید: که آن مقدار جای هست با نه. و اما ما^۴ بحکم مشاهدت اندر منان کوزه هیچ بعد - و مقدار همی نمی بینیم^۵ الا آنکه اندر تن آب - یا اندر تن^۶ سر که بود.

و آنچه گویند: که اگر بوهم اندر کوره هیچ جسم اندر نکنیم - دانیم که مبان وی اندر، دوری بود باندازه، این نه^۷ حجت بود، زیرا که نه^۸ هر چه توهم کنی بشاید بودن^۹، زیرا که اگر کسی گوید که اگر توهم کنی که پنج بدو نیمه شود^{۱۰}، بی شکستگی - وی جفت بود^{۱۱} این راست است، ولیکن شرط، و اما بحقیقت - و بی شرط هر کر پنج^{۱۲} جفت نبود:

و اما بیان کردن آن که^{۱۳} این چنین بعد نشاید - که بود، آنست^{۱۴}: که -

-
- ۱ - بیست - ن .
 - ۲ - آب که تاسر که - ن ، - آب یاسر که که - ه .
 - ۳ - آنگاه که - ن .
 - ۴ - بی ، ما - د - ن .
 - ۵ - بی ، همی - د - ن ، همی بینیم - آ - ط - ق ، - بعدی و مقداری همی نمی بینیم - کب .
 - ۶ - اندر تراب تا اندر تن - آ ، - اندرین آب یا اندرین - د - ن ، - اندر تن آب یا اندر - ل .
 - ۷ - یا اندازه این نه - م - ل - د - یا اندازه این - ن .
 - ۸ - که تو - ل - کب .
 - ۹ - شاید بودن - ن - ل - کب ، - بی ، زیرا که نه هر چه توهم کنی بشاید بودن - ق .
 - ۱۰ - بی ، که - ط ، - هیچ بدو نیمه شود - د - ن .
 - ۱۱ - و جفت بود - ن .
 - ۱۲ - بی ، پنج - ن .
 - ۱۳ - بی ، که - ه ، - بی ، آن - د - ن .
 - ۱۴ - بود دانست - آ .

داشنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

کفایت بود؛ بدانستس محال بودن^۱ خلا، ولیکن درست کنیم^۲ - که خلا^۲ خود نیست، و اندر خلا جنبش و آرامش نیست.

گوئیم؛ که اگر خلا بود - نه آن جنان بود - که ایشان پندارند -
که وی ناچیز^۳ بود، و چگونه ناچیز بود - و بتوان گفتن - که میان -
جسمی و جسمی خلا بیشتر^۴ است از آن که میان جسمی و جسمی دیگر؛
و توان گفتن که اندر بن^۵ مقدار خلا - چند بن مقدار جسم^۶ گنجید،
و افزون وی نگنجید، و کم از وی بکاهد؛ و تودانسته^۷ - که ناچیز را^۷ این
حکم نبود؛ پس خلا اگر بود چیزی بود^۸ با اندازه، و جوهر بود نه عرص،
زیرا که بخود استاده بود؛ و اندر موضوع نبود؛ و دانسته^۹ - که نفس اندازه
جوهر نبود؛ پس خلا نفس اندازه نبود؛ پس اندازه بود اندر جوهر^{۱۰}؛ و
هر چه چنین بود مالا بود - و جسم بود؛ پس خلا جسم بود؛ پس جسم اندر
جسم شود؛ و این محال است.

پیدا کردن آن که اندر^{۱۰} خلا جنبش نبود

جنبش یا بطبع بود^{۱۱} یا بقس بود، و هم چنین آرامش.

۱ - محال بود - د - آ - ه.

۲ - که وی - ن.

۳ - ناچیز - ن.

۴ - نیستی - ن.

۵ - بی؛ این - ن، اندر چند بن - د.

۶ - مقدار هم - د - ن،

۷ - ناچیزا - ه، - تأخیرا - ن، - تأخیرا - ق.

۸ - بی؛ خلا - کب، - خلا اگر بود چیزی - ن، - خلا اگر بود چیزی بودی - ل.

۹ - بی؛ پس خلا نفس اندازه الخ - آ - ط، - پس خلا نفس نبود الخ - م.

۱۰ - که در - م.

۱۱ - بی؛ بود - اول - د - ن، - بی؛ بود - دو - م - کب.

پیدا کردن آنکه بعد جایگاه نیست

بعدی اندر بعدی شود ، و هر دو موجود بوند^۱ ، و دو بوند^۲ و دوئی^۳ میان چیز هائی^۴ - که از یک طبع بوند - سبب چیزی بود^۵ - از چیز هائی که مرکبی را بود - و دیگر را نبود ، و چون گرد آمده باشند - و مداخل شده^۶ ، مادّت هر دو یکی بود ، و حالهائی که مقارن یکی بود آن دیگر^۷ بود ، و حالهای گذشته^۸ که اندر وقت ایشانرا اثری نمانده باشد اندر وقت جدائی نفکند - که معدوم جدائی نیفکند میان دو موجود ، که معدوم کاری نکند ، و ویرا حکمی حاصل نبود .

پس پیدا شد - که نشاید که بعدی اندر بعدی آید^۹ ، پس شاید
که اندر همان کوزه بعدی بود که آب اندر آن بعد شود ، والا بعد آب اندر آن بعد شود^{۱۰} ، و این محال است .

پیدا کردن نیستی خلا^{۱۰}

این حجت^{۱۱} که گفته آمد^{۱۲} پیدا کردن محالی^{۱۳} بعد اندر بعد شدن

- ۱ - بود - ه .
- ۲ - و دوئی - آ - ط - د - م .
- ۳ - چیزها - آ - ه - د .
- ۴ - بودو - آ - ه - د - ن .
- ۵ - باشند و مداخل شده - ه - باشند و مداخل شده - د - باشند و مداخل شده باشند - ط .
- ۶ - دیگر را - ن .
- ۷ - گذشته - آ - د .
- ۸ - بعدی اندر آید - ن - بعدی در آید - د .
- ۹ - بی ، والا بعد آب اندر آن بعد شود - د - ن .
- ۱۰ - بی . پیدا کردن نیستی خلا - ن . پیدا کردن آنکه اندر خلا محش نبود - آ ، - پیدا کرد نیستی خلا - ق .
- ۱۱ - حجت است - د .
- ۱۲ - گفته آمد - ن .
- ۱۳ - محال - ط .

دانشنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

لازم نیاید که ما^۱ عالم را اندر جای نگوئیم ، - تا آنگاه کسی
گوید : که چرا اینجا است - و بجای^۲ دیگر نیست ، پس پدید آمد
که اندر حلاجنبس و آرامش طبیعی - و قسری^۳ نبود . و هر جسمی که اندر
جای بود - یا جنبش دارد^۴ یا آرامش ، پس بدین حجت و^۵ حجت‌های دیگر
پیدا شد - و درست شد - که^۶ هیچ جسم اندر حلا بود ،
و دلیل بر آن^۷ که اندر خلا جنبش نمود آنست .

که جنبنده را^۸ هر چند حاشگاه جنبش^۹ تشگک تر تا کم ملاتر بود ،
تمیزتر جنبند ؛ چنان که سنگ اندر هوا تیر تر جنبند^{۱۰} از آن که اندر^{۱۱}
آب ، پس اگر جسمی اندر خلا یجنبند و^{۱۲} جنبش را چاره نیست که زمانی
بود - بهره پذیر^{۱۳} ، - چنان که دانسته آمدست ، بابد که جنبش آن^{۱۰}

۱ - بی : ما - آ - ه - د .

۲ - و جای - ه .

۳ - آرامش حزی و طبیعی - ن - جنبش خلا و آرامش قسری و طبیعی - د .

۴ - دارد و - آ - د - ن .

۵ - همه نسخ بی : « و » الانسجی - کب - م .

۶ - بی : شد - ن ، - بی : و درست شد - ه ، - بی : که - آ ، بی : بدین حجت الح - ق - ط - ل .

۷ - بی : بر - د - ن ، بر آن بر که - آ - کب - ق - م .

۸ - بی : را - ن .

۹ - جنبشی - ط - د - کب .

۱۰ - جنبند (در هر سه جا) - ه ، - بی . سنگ ل ، - بی : چنانکه سنگ الح - آ .

۱۱ - در - ن .

۱۲ - جنبند - د - ن - کب .

۱۳ - بهتره پذیرد - د - ن .

پیدا کردن آنکه اندر خلاخنبش نبود

و جنبش بطبع آنگاه^۱ بود - که جسم آن جایگاه نخواهد، جایگاه^۲
دیگر خواهد، و آرامش بطبع آنگاه بود - که جسم آن جایگاه^۳
خواهد.

و جنبش بقسر آنگاه بود^۴ - که جسم از آن سو نخواهد^۵، و
سوی دیگر خواهد؛ و آرامش بقسر آنگاه بود - که جسم آن جایگاه
نخواهد^۶، جای دیگر خواهد^۷؛ چنان که کسی ستم سنگ را^۸ بر سو
بدارد، با ستم هوا را اندر آب ندارد، و خلایک گونه بود - و اندر وی^۹
هیچ احتیاج نبود، پس جایگاهی اولیتر از جایگاهی نبود^{۱۰}، و ایستادن -
عالم اندرین حد که استاده است، اولیتر بود از ایستادن وی بحدی^{۱۱}
دیگر، الا با اتفاق، و کار اتفاق - دائم نبود، و آنگاه با اتفاق بود - که
سببی عرضی^{۱۲} افتد، چنان که گذشته^{۱۳} است و این سؤال بر ما

۱ - آنگاه بطبع - د، - آنگاه بطبع - ن

۲ - نخواهد جایگاهی - ه، - نخواهد جایگاهی - آ - ق - ل .

۳ - جایگاه را - د - ن - م - ک .

۴ - بی . که جسم آن جایگاه الح - ه .

۵ - از آن نخواهد - ه، - آن سو نخواهد - د، از آن سو نخواهد - ن .

۶ - نخواهد - ن .

۷ - نخواهد - آ - ه - د

۸ - بی، را - آ - د - ن

۹ - بی، ی - ه .

۱۰ - اولیتر بود - ن .

۱۱ - بی، ی - د - ن .

۱۲ - عرص - ن .

۱۳ - گذشته - د .

داشنامه علائی - بخش سوم - علم طبیعی

نشانه‌های طبیعی بر نیستی^۱ خلا

نشانه‌ها بر^۲ نیستی خلا بسار است: یکی: ایستادن آب اندر آب دزد، چون سرگرفته بود، بسبب آن: که آب نتواند جدا شدن ارکوزه - و جای خالی ماندن - که سطحهای جسمها از یکدیگر جدا شوند - الا بخلیفت^۴ و هم چنین آب کش - که^۵ چون یکبار یکسو از وی آب فرود آید^۶ - بش^۷ نه ایستد، که^۸ اگر یکسو فرو ریزد - بدیگر سو فر و^۹ نیاید آنجا خلا^{۱۰} افتد، پس بضرورت این^{۱۱} کناره^{۱۲} آب - که همی ریزد آن کناره را بکشد^{۱۳} که گسستهگی نتواند^{۱۴} افتادن الا بچیزی که اندر میان آید - و کبه^{۱۵}

۱ - شا طبیعی الح - ق - ، - نشانه‌های طبیعی بر جنبش - آ .

۲ - بی : بر - د .

۳ - نواند که - ن .

۴ - بشوید الا بخلیفت - آ . - نشود الا بخلیفت - ه - ق ، - بشوند الا بخلیفت - د - ن .

۵ - بی : که - م - ق - ، - آب کشی که - ، - د - ن - آ ، - آب کس که - ه .

۶ - یکبار یکسو از وی آب فرود آمد - ه - ق ، - یکسو از وی آب فرود آمد - ط -

یکبار آب از وی فرود آید - د - ن ، - یکسو از وی آب فرود آید - آ

۷ - می - که - آ .

۸ - فرو ریزد بدیگر الح - ن - ، - فرو ریزد و بدیگر الح - د - ، - فرو ریزد برد بدیگر

سور - آ ، - فرود برد ریزد بدیگر سور - ق .

۹ - خلاف - آ - ن .

۱۰ - آن - آ - د - ن -

۱۱ - بکشند - ط .

۱۲ - بواند - ن .

۱۳ - کیسه - د - ن .

پیدا کردن آنکه اندر خلا جنبش بود

جسم را زمانی بود محدود، و چون اندر ملا بجند زمانی بود نبر^۱ محدود
و اگر توهم کردمی حای^۲ دیگر که نسبت تنکی وی^۳ یا کم ملایی
وی بآن^۴ ملای پیشین چنان بودی^۵، چون سبب زمان خلا برمان ملا^۶.
بابستی - که جنبش جسم اندر آن ملا بهمان زمان بودی که اندر خلا^۷،
و شاید - که نسبت زمان جنبش اندر خلا^۸، که اندروی هیچ ستهیدن^۹
و باز گرفتن - و ممانعت نبود، چنان بود که نسبت^{۱۰} زمان جنبش اندر
جایگاهی^{۱۱} ملا با ملا آمزش که - موجود بود^{۱۲}، با توهم گبری .
زیرا که نشاید که زمان جنبش اندر جایگاهی بی ممانعت چون^{۱۳} ازمان جنبش
بود اندر جایگاهی - که توهم^{۱۴} او را ممانعت بود - که بی ممانعتی^{۱۵} برابر
۱. ممانعتی توهم نبود، و نه بوجود، پس اندر خلا جنبش قیست .

۱ - نیزو - ن .

۲ - کردی حای - ل - ه - کردیمی ملای - ط - کردمی حای - د - ن - آ - کردیمی
که حای - م .

۳ - بی ؛ وی - ن .

۴ - با آن - ط .

۵ - بی ؛ ی - آ - ق - ل .

۶ - بی ؛ و نشاید - ا - اندر خلا - د - ن .

۷ - نهیدن - ط .

۸ - ممانعت کردن الح - م - ممانعت - که سبب - ن - و ممانعت نبود و شاید که سبب - د .

۹ - جایگاه بی - د - م - ک - ل - کب - جایگاه - ن .

۱۰ - بی - که - د - ه - بی ؛ بود - ن .

۱۱ - چپی - د - ن .

۱۲ - توهم - ن .

۱۳ - بی ممانعت - ه .

که کوزه^۱ آب را بوی بیساولد، که^۲ اگر کوزه ستمبر^۳ بود - بائنگک بود،
یاو را^۴ مثلاً هیچ ستمبری^۵ نبود - آن کناره جای بود - مرآب را؛ و این
مذهب درست ترین است، و مذهب حکیم بررک^۶ ارسطاطالیس است،
و سپس وی هم برین اتفاق کردید.

- پس جایگاه آتش سطح اندرون فلک است، و جایگاه هوا سطح اندرون
آتش است، و جایگاه آب سطح اندرون هوا است، و جایگاه زمین سطح
اندرون آبست^۶، - بآن شرط^۷، - که آتش بجای خویش بود، و^۸ هم چنان
هوا، و^۹ هم چنان آب - بشرط آنکه دروی هر يك^{۱۰} از ایشان بجائی بود -
برترتیب^{۱۱} واجب.

۱۰. پیدا کردن حال گرمی طبیعی و ناطبعی و سردی طبیعی و ناطبعی^{۱۲}

گرمی - و سردی طبیعی: آن بود که جسم را از^{۱۳} طبع خویش

- ۱ - که کوره که - ن.
- ۲ - بی؛ که - ه.
- ۳ - سپتمبر - آ.
- ۴ - یا او را - د - ن.
- ۵ - ستمبری - آ.
- ۶ - هواست - د.
- ۷ - شرطی - آ.
- ۸ - بی؛ و - کب، - خویش خود و - ن.
- ۹ - بی؛ و - کب.
- ۱۰ - آنکی دوری هریکی - ه، - آنکه دوری هریکی - آ - ط، - آنکه دروی
هریکی - م - ک - کب - ن - د.
- ۱۱ - بنر بیب - ط.
- ۱۲ - بی؛ و سردی طبیعی و ناطبعی - ه، - طبعی (درمه جا) - ن.
- ۱۳ - جسم را ابر - ه.

شاهای طبیعی بر یسعی خلا

حجامان پوست را با اندرون^۱ خویش کشد^۲ زیرا که مر هوا را بکشد^۳ بمکیدن ، - و هوا از پوست بتواند جدا ایستادن ، الا که چیزی اندر میان آید ؛ پس یوس را با حوبش کشد .

و قدحی برهاوی بزرگ نهند باندام^۴ - چنان که چیزی اندر میان نتواند شدن ، پس قدح^۵ هاون را برگرد^۶ ؛ و چندین جبتلها بکنند^۷ مهندسان ، - و همه بر آن بنا^۸ کنند که حلا^۹ نیست .

حاصل سخن اندر آن که جایگاه چیست

پس جایگاه جسم نه هبولی است ، و نه^{۱۰} صورت ، و نه بُعد ، و نه خلا ؛ ولیکن جایگاه جسم کناره آن جسم بود - که بوی محیط بود ، - و اندر گردوی بود ، نه هر کناره ، بلکه آن کناره که اندرون^{۱۱} اسود بود^{۱۲} بوی بساود^{۱۳} این جسم مر آن جسم را ؛ چنان که سطح اندروین^{۱۴} اکوزه

۱ - تا اندرون - ه ، - اندرون - د .

۲ - خویش کشد - ق - ط ، - خوش بکشد - ه .

۳ - کشد - ن ، - مردن هوا را بکشد کب .

۴ - با اندام - ق ، - نهند باندام - ل - کب .

۵ - بی ، قدح - کب ، - قدحی - ه .

۶ - برگشد - ن .

۷ - جبتلها بکنند - آ - ه ، ط ، - جبتلها کنند - کب .

۸ - و همه به آن بنا - آ ، - و مدبران بنا - ه .

۹ - ملا - د .

۱۰ - بی ؛ نه - ه .

۱۱ - اندر آن - ن - ط ، که که اندرون - د .

۱۲ - کذا فی الفسح و ظ . بود که .

۱۳ - می ساود - آ - ه - ط ، - ساود - د - ن .

۱۴ - اندرونی - د - اندرون - ن .

دانشنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

واندر^۱ هر یکی ازین سه خلاف است هر^۲ پیشینگانرا - با فاسوف سپس
ارسطاطالیس .

پیدا کردن چندی جسمه‌ها^۳ بسیط

جسمه‌ها^۳، بسیط یا پذیرا^۴ کون - و فساد بوند، یا نا^۵ پذیرا کون -
و فساد^۶ . - و پیدا شدست که هر یکی را گونه^۷ است از جنبش .
آن پذیرا کون - و فساد^۸، جنبش راست؛ و آن نوعی^۹ دیگر جنبش کرد .
و این جسمه‌ها که نزدیک^{۱۰} اما اند^{۱۱} - و زیر آسمانند^{۱۲}، همه را جنبش
طبیعی راست^{۱۱} است؛ و همه مشترک اند اندر آن که . یا گرم بوند - یا سرد
بوند، یا تر بوند - که زود گسلند - و زود اندر می‌وندند^{۱۲}، و شکل

۱ - و اندر وی - ن .

۲ - بر - ه .

۳ - جسمه‌ای - د - ن - آ .

۴ - بسیط پذیرای - د - ن - آ - بسیط باند که پذیرا - ز .

۵ - بی ؛ نا - ه .

۶ - بی ؛ بوند - تا - و فساد - ن .

۷ - پیدا شده که هر یک را الح - ط - پیدا شده است که نوعی - د - ن - ؛ پیدا

شده است که هر یکی را گونه^۷ نوعی - ق - خ ل - ؛ پیدا شده که هر یکی را

کوبی - ه - ؛ پیدا شده است که هر یکی را نوعی گونه است - ل .

۸ - و فساد و - ه - بی . آن پذیرا کون و فساد - د - ن .

۹ - بی ؛ نوعی - ه - ل - ح کب - ؛ نوع - ن .

۱۰ - نزدیک - د - ن - ط .

۱۱ - بی . راست - ل - ؛ طبعی راست - ط - د - ن .

۱۲ - می‌وندند - د - آ - ؛ می‌ونداند - ق

پیدا کردن حال گرمی طبیعی و باطبیعی و سردی طبیعی و باطبیعی

آبد، چنان که آب^۱ که خود^۲ سرد شود^۳، و آتش - که خود^۲ گرم بود^۴.

و نا طبعی آن بود - که از سببی^۵ بیرون آید^۶ - و سبب بیرونی مر
گرمی را سه گونه بود:

یکی همسایگی جسمی^۷ گرم - تا سرد را گرم کند، چنان که آتش
۵ - آب را گرم کند.

و^۸ دیگر جنبش - و^۹ مالش، چنان که آب را چون^{۱۰} بر نبش گرم شود -
و آب روان^{۱۱} گرم تر بود از آب استاده، و اگر سنگی را بسنگی^{۱۲}
برمالی گرم شود، و آتش جهد.

و سوم^{۱۳} از روشنائی - که هر جسمی که روشن شود - از جسمه
۱۰ اینجا وی^{۱۴} گرم شود، چنان که آینه سوزان که بروشن کردن سوزاند.

۱ - آب را - ن.

۲ - خود - آ.

۳ - بود - ط.

۴ - شود - د - ن.

۵ - از سبب - د - سبب - ن.

۶ - جسم - ه.

۷ - حتمی - ه.

۸ - بی - و - آ.

۹ - بی : جنبش و - ه.

۱۰ - آب چون - ط - چون آب از - د - چون آبر - م - که - ن.

۱۱ - آب را - ن.

۱۲ - بر سنگی - ه - ق - ل.

۱۳ - بی : و - ه - و سوم - آ.

۱۴ - اینجا - د - ن - ک.

دانشنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

که جسم بود بی رنگ^۱ چون هوا، و بی مزه - چون هوا، و چون: نشایسته^۲،
و بی بوی چون سنگ - و چون: هوا، و چون: آب صافی؛
پس این کیفیت^۳ها^۳ بسودنی اندرین جسمها بیشتر انداز کیفیت^۴ها^۴ دبدنی،
و چشیدنی، و بوئیدنی.

اما^۵ اندر حدوث شبنمدنی خود شگنی^۶ نیست - که هیچ جسم را آواز
از خود نبود؛ پس باید که نخستین اختلاف اندر جسمها^۸ این جایگاه اندر
گرمی - و سردی - و رتری - و خشکی بود، و سبکی خود با گرمیست،
و گرانی^۹ با سردی، و هر چه خشک تر^{۱۰} اندر باب خوش قوی تر، و گرم
و^{۱۱} خشک - سبک تر، و سرد - و تر گران تر^{۱۲}؛ پس جسمها^{۱۳} بسبب
که اندرین ماحبت بودند.

۱۰

۱ - بی رنگ - ق.

۲ - نشایسته - آ.

۳ - کیفیتهای - م - د.

۴ - آید از کیفیتهای - ن، - آید از کیفیتهای - د.

۵ - و اما - م - ک.

۶ - سبکی - ه - ط.

۷ - بی؛ از - د - ن - ط.

۸ - جسمهای - ن.

۹ - و گران - ط، - گران - ه.

۱۰ - خوش تر - ک، - خشک تر - ل.

۱۱ - بی؛ و - ن.

۱۲ - بی؛ و - ق - کب، - و سرد تر گران - د، - و سرد تر گران - ن.

۱۳ - جسمهای - د - آ - ن.

بیدا کردن حندی جسمه‌ا سبط

زود^۱ پذیرند - و زود^۲ هلند ، چون : آب - وهوا - . یا خشك بوند - که
زود نگسلند - و زود^۳ پیوندند - که شاید که بمساوند همه^۴ هر هان خویشتن
را^۵ ، و بایوسته بمانند^۶ ، و بشکل دیر^۷ پذیرند - و دیر هلند^۸ چون زمین .
اما^۹ گسلندگی از^{۱۰} تری بود ، که با خشکی يك بامیزد^{۱۱} ، و نرمی
از تری بود^{۱۲} ، و سختی از خشکی - و لغزی^{۱۳} طبیعی از تری - و درشتی
طبیعی^{۱۴} از خشکی .

اما رنك - و بوی - و مزه : شاید - که جسم از ایشان خالی بود ،

۱ - زود رود - ن .

۲ - زودو - ه .

۳ - زود اندر - کب .

۴ - بی ، همه - م - ك ، شاید بمساوند همه - د ، شاید بمساوند همه - ل - کب ، -

شاید بمساوند - ه ، شاید که بمساوند هر هان خویشتن را که بمساوند همه - الخ - ق .

۵ - خویش را - ن .

۶ - بمانند - ن .

۷ - دیرتر - م - ك ، و شکل دیر - کب .

۸ - گسلند - ح - م - خ ك .

۹ - و اما - د - ن - کب .

۱۰ - آن - آ .

۱۱ - بی ، با - ق ، با خشکی يك بامیزد - د ، با خشکی بامیزد - ن - با خشکی

بامیزد - ط .

۱۲ - بی بود - ه .

۱۳ - نوری طبیعی - آ - کب ، لغزی - ط - حاشیه کب ، لغزی - طبیعی - ن ، -

نرمی طبیعی - ط ، تری طبیعی - د ، نوری طبیعی - ق - م - ك .

۱۴ - طبیعی - د - ن .

شود. و آن هوا را که بنزدیک^۱ اوی است گرم گرداند، اینجا سخت سرد^۲ بودی؛ و لکن آن هوا که بهمسایگی زمین است از زمین گرم شود، تا حدّی بیالا^۳، و زبروی سرد بود هم^۴ از بخار - تاحدّی، انگاه هوا گرم بود، نه مگر می آتش.

- و سیوم: سردوتر - و^۶ هیچ چیز سرد و تر تر از آب نیست، -^۷ یا چیزی که آب اندر وی غالب است از جهت آب را^۸
- یا سرد و خشک - و هیچ چیز سرد - و خشک تر از زمین نیست، -^۹ یا چیزی که زمینی بود^{۱۰}، که زمین بخود گرم نبود، و چون بخود بهلی^{۱۱} سرد بود^{۱۲}، و اگر سرد بیستی کثیف و گران نیستی. دس جسمه‌ها^{۱۳} بسیط چهاراند. زمین و آب و هوا و آتش - و تر کبب جسمه‌ها^{۱۴} دیگر از^{۱۵} ایشان بود.

-
- ۱ - هوا که بنزدیک - آ - ه - هوا را که نزدیک - د - ن - کب
 - ۲ - سردی - ق - ح - م - ل.
 - ۳ - حد بالا - ه
 - ۴ - هم - ط - د - ن .
 - ۵ - سوم - آ .
 - ۶ - بی - و - ط .
 - ۷ - ویر از آب بیست - آ - د - و - ویر از آب بود - کب .
 - ۸ - بی - را - د .
 - ۹ - بی : نیست - د .
 - ۱۰ - بی - بود - ن .
 - ۱۱ - بی - بهلی - آ - ه .
 - ۱۲ - سود - ه .
 - ۱۳ - جسمه‌ای - د - ن .

پیدا کردن چندی حسمه‌ها بسیط

یا گرم - و خشك بوند ، و هیچ چیز گرم و خشك تر^۱ از آتش نبود ،
با چیزی که آتش اندر و^۲ غالب بود^۳ ، سبب آتش .

یا گرم و تر بود ، و هیچ چیز گرم - و تر تر^۴ از هوا نبود - با
چیزی که هوا اندر و^۵ غالب بود^۶ ، هر چند که گرمی هوا ضعیف است .
و اگر هوا گرم سودی از زیر نگر بختی ، و زیر نجستی^۷ . و هرگاه - که
آب گرم شود - قصد بر سو کند ، چنان که بخار ، و لکن این هوا که
نزدك^۸ زمین است بجای تنه‌ها ما سردست ، هر چند که نه سرد است^۹ ،
و بجای آب گرم است ، زیرا که این هوا بروی طبع آب غلبه دارد ، و
همه تر از بخار است^{۱۰} ، و اگر آن نستی که زمین از^{۱۱} شعاع آفتاب گرم

۱ - بی ، حیز - ل ، - حیر گرم و حسك را - ه .

۲ - بی ، م - ك ، - باشد با - آ - ه ، - باشد با از - د - ن - ط ، - بود یا از - ك .

۳ - اندروی - م - ك - د - ن - آ - ك .

۴ - بود و - ن .

۵ - آتش تا - م - ك - ن ، - آتش گرم شود با - د .

۶ - و تر تر - د ، - و تر تر - ه ، - بی ، بود و هیچ چیز گرم و تر تر - ن .

۷ - اندراو - آ ، - اندروی - م - ك - ن .

۸ - بود بسبب هوا - د - ن - ط .

۹ - سخنی - ك .

۱۰ - نزدك - آ - ه - ك .

۱۱ - بی ، كه - ه ، - بی ، هر چند كه نه سرد است - ل - ك .

۱۲ - نر از بخاست - ق - ن ، - پراز بخارست - م - ك - ل - ك .

۱۳ - رن - م - ك .

پیدا کردن جایگاه‌ها جسم‌ها^۱ بسیط و یکشی عالم تنومند^۲

جسم‌ها^۳ - که جهت‌گیرند شاید که بیرون^۴ ایشان جسمی^۵ دیگر بود جهت‌گیر^۶ - یا جهت‌خواه^۷، والاّ اشارا با جسمی دیگر دو جهت افتد؛ یکی جهت سوی ایشان - و دیگر جهت^۸ سوی آن جسم بیرون^۹، و آنگاه جسمی سوّم^{۱۰} باید که جهت‌گیر بود^{۱۱}، که دانسته آمدست که جهت‌گیر سوی بیرون نکند جهت^{۱۲}، سوی^{۱۳} اندرون کند.

اّما جسم‌ها جهت‌خواه شك نیست که اندرون این جسم بوند، و چون این جسم یکی بود^{۱۴} جایگاه‌ها^{۱۵} ایشان نیز یکی بود، و جمله جایگاه

۱ - جایگاه جسم‌ها - آ - جاگاه‌های جسم‌ها - ط - ه - جایگاهی‌ها جسم‌های -

د - جاگاه‌ها جسم - خ ک - خ ق .

۲ - یکی قلم پیوند - ن .

۳ - جسم‌های - ط - جسم‌های - ن .

۴ - بیرون از - ه .

۵ - جسم - ط .

۶ - جهت‌گیر این محدود - ه .

۷ - یا جهت‌خواه یعنی غیر محیط‌خواه کره‌ناش و خواه‌مباش - د - ن .

۸ - بی سوی ایشان و دیگر جهت - ن .

۹ - جسم سوّم - ه - س - جسمی سوّم - د .

۱۰ - جهت و محیط بر همه احسام بود - ه .

۱۱ - بیرون نکند جهت سوّم - ق - بیرون نکند و جهت سوی - ه - بیرون‌مانده‌گی

سوی - د - ن .

۱۲ - بود و - ط .

۱۳ - جایگاه - آ - ن .

پیدا کردن آن که هر جسمی را جایگاهی بود

طبیعی و شکلی طبیعی

هر جسمی را جایگاهی و شکلی طبیعی^۱ بود. - زیرا که چون و را^۲ بستم
 بجای ندارد^۳، شك نیست که او را^۴ حدی بود. که آنجا بود، و آن حد نه
 ۵ از سببی بود بیرون^۶، پس از خود بود^۷.

و هم چنان هر جسمی متناهی بود.

و هر جسمی که متناهی بود^۸ شکل^۹ دارد. و^{۱۰} چون از سببی غریب نبود
 چاره نیست که از خود بود.

پس هر جسمی را وجود جائی است یا حدی است که آنجا بود. و آن
 ۱۰ بطبع است. ^{۱۱} و هر جسمی را شکلی است، و پدیدکنیم که شکل^{۱۲} طبیعی
 هر جسم بسط را گرد^{۱۳} بود.

۱ - آنکه هر جسمی را جایگاه بود و طبعی و شکلی طبیعی - ن

۲ - بی، و را - ن، - او را - ط - د - کب .

۳ - بجای، ندارد - م - ک، - بجای ندارد - و - کب، - بجائی - ندارد - ط .

۴ - او را نیست - ه .

۵ - بی؛ که آنجا بود - م - ک .

۶ - بی، بود - د، - آن حد ندارد سببی بود بیرون - ن .

۷ - بی، بود - ه .

۸ - هر جسمی منتهای بود و هر جسمی که منتهای بود - در «ک» مکرر است،

۹ - شکلی - آ - د .

۱۰ - بی، و - آ - د - ن - کب .

۱۱ - بطبیعت - ن .

۱۲ - شکلی - م - ک - ق - ل .

۱۳ - کره - ط - د - ن، - کرده - ه .

داسنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

يك بدیگر، بابك از دیگر جدا - ^۱ و اندر یکی جسم ^۲؛ چنان که ماه ^۳ و عالم کون و فساد ^۴ اندر میان فلک ماه، از یرا که ^۵ مر جسمها را که ^۶ بسیط بودند - شکلی طبیعی ^۷ گرد بود، والا از طبیعتی ^۸ متفق اندر مادّتی متفق - جای بگونه بود، ^۹ و جای بدیگر گونه، - چنان که اندر چهار سو جای ^{۱۰} زاویه و بیغوله ^{۱۱} بود، و جای همواری. و این محال بود که از يك ^{۱۲} طبیعت اندر يك گوهر ^{۱۳} جای بیغوله ^{۱۴} آید، و جای همواری ^{۱۵}.

پس شکلهاء طبیعی ^{۱۶} مر جسمهای بسیط را گرد آید ^{۱۷}، و چون گردها پراکنده ایستند اندر میان ایشان خلا افتد ^{۱۸} و حلا محال است. - پس کلیت عالم يك جسم ^{۱۹} بود.

- ۱ - بابك از دیگر جدا - ق - آ - ه - ، بابك از دیگر جدا - کب - ، با اربك دیگر جدا - ط - ن - ، تا اربك دیگر جدا - د - ، بابك از دیگر جدا - با دو - ح - م - ك .
- ۲ - جسم و - آ - ، جسم - د - .
- ۳ - بی - ماه و - د - ن - ، ماده - ط .
- ۴ - فساد و - آ
- ۵ - یرا - آ - ، زیرا که - ط - ه - د - ن - کب .
- ۶ - بی - که - د .
- ۷ - شکل طبیعی - ه - ، شکلی طبیعی - د - ن .
- ۸ - طبعی - د - ن - ، طبعی - ق - ك - م - ط .
- ۹ - برد - ن .
- ۱۰ - چهار - ط - د - ن - کب .
- ۱۱ - بیغوله - د .
- ۱۲ - بی - بك - ل .
- ۱۳ - گهر - ن .
- ۱۴ - حاهی همواری - ه - ، جای هموار - ن .
- ۱۵ - طبیعتی - آ - ه - ، طبعی - د .
- ۱۶ - بود - ط - د - ن - کب - ط .
- ۱۷ - بی - خلا - ه - ، خلا افتد - آ - ط - د - ن .
- ۱۸ - عالم یکی - ق - ، عالم یکی جسم - آ - ط - ه - د - ن .

پیدا کردن جانگاہہا جسمہا بسط و بکشی عالم نومند

کلیت جسمی آن بود که اگر وہم کنی کہ جلۃ اجراء آن جسم را^۱ گرد آ بند،^۲ و بك بدیگر پیوستہ شود، - تا جنبش ایشان یکی بود، ایشان بوی شوند. و نشاند کہ مثلا هیچ چیزی را^۳ کہ طبع^۴ وی آنست گرد کنی، چون بکچیز، و آنگاہ کہ بجنبید پارہ آن از مساعدت دیگر پارہ بشود.^۵ ابن بارہ از این سو شود - و آن پارہ از آن سو - و طبع یکی، بلکه ہمہ بکسان جنبد، و چون بکسان جنبد جایگاہ^۶ کالی ایشان کلیت جایگاہہا^۷، پرا کنندہ ایشان بود، پس جلۃ آنها^۸ را جایگاہ کلی بکبت. و ہم چنین ہر جسمی را،^۹ و چون جایگاہها^{۱۰} بکی بود، حرکت طبیعی بکی بود^{۱۱}.

۱۰ و نشاند کہ جسمہا را جایگاہہا^{۱۲} پرا کنندہ بود کہ پیوند ندارد^{۱۳}

۱ - بی، را - د - ن - ط -، ارا - ہ

۲ - گردانند - ط - ن -، کبردانید - ہ

۳ - بی، را - کب -، حیر را - ک.

۴ - بطبع - ہ.

۵ - بارہ آن از مساعدت دیگر بارہ شود - ہ -، بارہ از مساعدت دیگر پارہ شود - ط -.

ن -، بارہ از مساعدت دیگر پارہ شود و - د -، بارہ آن از مساعدت دیگر بارہ بشود و - ک

۶ - جایگاہی - ہ - ن

۷ - کلیسب جایگاہہای - د -، کلیت جانگاہ - م - ک.

۸ - مرجلہ آنها - د - ن - ط -، جلہ آنها - ہ - ل -، مرجلہ آنها - کب.

۹ - بی، و - د - ل.

۱۰ - جایگاہ - آ - د.

۱۱ - بود حرکت - ہ.

۱۲ - بی، را - ن -، را - جایگاہا - د

۱۳ - ندارند - ط - د - ن - کب.

دانشنامهٔ علائی - بحث سوم - علم طبیعی

گرمی بروی غالب بود،^۱ و سردی ناپیدا^۲.

و دیگر - آن که گرم شوند^۳ بجنش ار آن بود، که آتش بیاطن وی پنهان بود؛ و چون بجنبانند^۴ بظاهر آید - و پیدا شود.

و سوم - آن که روشنائی ناوی بیامیزد، و روشنائی نه عرص است،^۵ - و لیکن جسمیست^۶ لطیف - سوزان - که از جای بجای شود.^۷

پیدا کردن محالی^۸ قول پیشین که یاد کرده آمد

اگر جنبش بدان گرم کردی که آتش را از چیزی برون آوردی.

بابستی - که ظاهر چیز^۹ گرم شدی، و باطن وی سرد شدی؛

و^{۱۰} بابستی که پیکان از زبرین^{۱۱} که بر تیر نهند و بکمان قوی بیندازند که^{۱۲}

۱ - است - ه .

۲ - ناپیدا بود - د - ن - ک .

۳ - شوند - م - ک - ط - ه - د - ن .

۴ - جنباننده - ق ، - جنبانند - ط - د - ن .

۵ - عرصیست - ط - د - ن .

۶ - جسمیت - ق ، - جسم است - ن .

۷ - شونده - ط ، - شود - د .

۸ - محال - آ - ه - ن .

۹ - چیزی - ه - ط .

۱۰ - بی ؛ و - ق - آ .

۱۱ - از زبرین از زیرین - ی ، - از زبرین - ن - خ ک - خ م ، - از زیرین - د ، - از زیری - ط .

۱۲ - بی ؛ که - م - ک - ل - ط .

پیدا کردن آن^۱ خلاف که اندرین با بست

گروهی گویند که هیچ جسم گرم^۲ سرد شود، و هیچ سرد گرم نشود^۳.
و لیکن : سه گونه حال افتد .

یکی - چنان که^۴ آتش بر زیر آب برافروزی^۵ آتش پارها اندر آب شوند .
و با آب^۶ بیامیزد ، و آب را گرم کنند ، نه بآن معنی که آب گرم شود .
و لیکن بآن معنی که با گرم بیامرد ، و قوت گرم که با وی آمیخته
بود^۷ مرقوت سردی و را^۸ بپوشاند ، پس چون ساعتی مدد نیابد آن^۹
آتش پارها که با وی آمیخته بود از وی بیرون شود . و^{۱۰} وی هم چنان
که بود سرد^{۱۱} بماند ؛ و نه چنان^{۱۲} بود که سردی اندر وی معدوم بود ؛
و باز بپدا شد . و^{۱۳} موجود شد ،^{۱۴} ولیکن اندر وی پوشیده بود^{۱۵} . و

۱ - بی . آن - د - ن .

۲ - گرم و - ه .

۳ - و هیچ سردی الح - ط - بی ؛ و هیچ سرد گرم نشود - ه - ن .

۴ - یکی آنکه - آ

۵ - آب افروزی - ن - ، - آب فروزی - ط - د .

۶ - آب سوند و بآب - ق - ، - آب شود و بآب - ط - ل - ، - آب فرو شود و بآب - د - ن ،

- آب شود و بآب بیامیزد - کب .

۷ - بیامیزد - ه .

۸ - - اورا - ط - د - ن - کب - ، - ویرا - ه .

۹ - نیابد آن - ک - ، - نیابد بدان - ط - د - ن - ، - نیابد بدان - کب .

۱۰ - بی ؛ و - ط - د - ن .

۱۱ - د - که سرد بماند و نه حائل - (علاوه دارد)

۱۲ - و همچنان - ه .

۱۳ - بی . بپدا شد و - ط - د - ن - کب - ، - پیدا شود و - م - ک .

۱۴ - سود - ن .

۱۵ - د ؛ و بروی وی گرمی بود - (علاوه دارد) .

گردانید- سپس آنکه ناگرم^۱ بود، و این^۲ استحالت بود،^۳ و ایشان با استحالت
نگویند^۴.

و اگر کسی گوید - که تیره از گرمی و آتش خویش گدازد که از
گرمی و آتش^۵ هوا؛ هم چنین باید گفتس به چیزهای^۶ دیگر، ولیکن - محالی^۷
این سخن نیز پیدا^۸ آید، بدان که؛ هر چه اندر آتش صرف بشتاب گذرد^۹،
کمتر از آن سوزد که بدرنگ^{۱۰}، و چون آتش صرف چنین^{۱۱} بود - آتش^{۱۲}
آمیخته اولتر؛ و سبب این آنست^{۱۳} که فاعل را زمانی باید^{۱۴} تا فعل

۱ - گرداند سپس جنبش نه گرم - ط - ، گرداند سپس از آنکه به گرم - کب - گرداند

سپس از آنکه همه بود از جنبش که اول بود بعد جنبش گرم - د - ، گرداند سپس

از آنکه همان بود جنبش که اول بود بعد جنبش نه گرم - ن - .

۲ - این را - ه - ن - کب .

۳ - خوانند - ط - د - ن - کب

۴ - نگویند - ه

۵ - بی - که - ل - ، گرمی آتش و - د .

۶ - باید گفتن به چیزهایی - د - ، باید گفتن به چیزهای - ه - ن - ، باید باید گفتن

به چیزهای - ط .

۷ - محال - ه - ن .

۸ - پدید - ه .

۹ - گدازد - د - ، گذرد و - ن .

۱۰ - چنی - د .

۱۱ - شش - آ .

۱۲ - اینست - ط .

۱۳ - زمانی باید که - آ - کب - ، زمانی باید که - د - ن - ط .

بیدا کردن محالی قول بسین که یاد کرده آمد

بعضی از وی نگداختی^۱ و بعضی نگداختی^۲ زیرا که^۳ گرمی وی بیرون افتادی، و اندرون وی^۴ فسرده تر شدی.

و باستی که اگر سر برمه^۵ گرم شدی - و بناگاه بشکستی اندرون

وی سرد بودی؛ ولیکن نه چنین^۶ است - که اندرون - و بیرون^۷ گرم تر بود از آن که^۸ باول بود.

و هم چنین - اگر کسی آب را بقوت اندر مشکى^۹ بچشانند - وقتی دراز -

همگی وی^{۱۰} گرم شود. اندرون و بیرون و نچنان^{۱۱} بود که نزون گرم بود^{۱۲}

از جهت بیرون آمدن آتش، و اندرون سرد؛ بلکه هموار بود، و چون هموار

بود آتش اندروى هموار بود، و چون هموار بود همان^{۱۳} بود - که باول

۱۰ - بود - پیش از^{۱۴} جنبش؛ الا^{۱۵} که گویند که جنبش آتش و را^{۱۶} گرم

۱ - بعضی از بعضی نگداختی - ل.

۲ - از برا که - ط - کب، - زیرا که که - ه.

۳ - و اندروى - ق - م - ک - کب

۴ - بی - سر - د - ن - ا - اگر بر (ط، سر) مه - ط - ا - اگر دینگ سنگى سر برمه - آ -

ا - کردینگ سنگى برمه سرخ الخ - و - بجای؛ «اگر سر برمه» - «هر چه» - کب، - برمه دینگ سنگى - حاشیه م.

۵ - لیکن دینگ سسكى به چنین - ح م - لیکن به حیر - ه.

۶ - بیرون و اندرون - ه - اندرون وی - ط - ه - د - ن - خ - کب - ط.

۷ - بود و بیرون از آنچه - د - بود و بیرون از آنچه - ط - ن - بود و بیرون از آنکه - آ.

۸ - بشکستى - ط - د - ن.

۹ - بی - وی - ط - د - ن.

۱۰ - اندرون بیرون بچشان - ه.

۱۱ - گرم شود - کب.

۱۲ - بلکه هموار بود آتش اندروى و چون هموار بود همان - م - ک - ط - د - ن.

۱۳ - بی - از - ق - آ - ه - همان بود که اول بود ار - ط - د - همان که اول بود ار - ن.

۱۴ - اورا - ه - ط - د - ن - کب.

پیدا کردن محالی^۱ قول دوم

و از همین گفتار پیدا شد محالی^۲ گفتن آنکس که استحالت نبیند بلکه گمون^۳ ببند، و گوید - که^۴.

سنگ اندر آتش نه بدان گرم شود - که. استحالت کند - با آتش^۵ اندروی شود، و لیکن آتش از وی برون آید، و هم چنین خوب بدان سوزد که آتش از وی برون آید، و اگر اندر خوب^۶ چندان آتش بودی که اندر انگشت درفشان^۷ که بیسوس^۸ آتش ضعیف بود که اندرون وی و برون وی^۹ آتش است، بایستی که سوزان چیرها بودی که بنزدیک ایشان از آجا بسیاری آتش^{۱۰} برون شدست، و اندکی مانده است.

و اگر گویند که آتش اندروی گرم نبود، و چون آتش گرم فراز^{۱۱} وی بردند^{۱۲} اگر شد، - پس^{۱۳} با استحالت مقرر آمدند^{۱۴}.

۱ - محال - آ - ه - ن .

۲ - شدن محالی - ط - شد محال - آ - ه - کب - ، شد که محال - ن .

۳ - بلکه مکنون - ه - ، بلکه بکون و بروز - د - ، بلکه بکون - ن .

۴ - بی که - آ - ط - د .

۵ - با آتش - ن .

۶ - بی اندر خوب - ن .

۷ - در افشان - م - ک - د - ن .

۸ - بساوس - ط - د - ن - ، بساوس - آ - ، میاوش - ه .

۹ - بی وی (اول) - آ - ه - ط - ، بی وی (دوم) - د - .

۱۰ - بی آتش - ط

۱۱ - قراری - ه .

۱۲ - برد - فی - ک - آ .

۱۳ - بی - پس - آ - ط - د - ن

۱۴ - مقرر آمدند - ه - ، مفرد آمدند - ن - ، مقرر شدند - کب .

پیدا کردن محالی قول بشتن که یاد کرده آمد

خوبش تمام کند^۱، و چون بشتاب^۲ بود نتواند کردن.

و اگر گویند - که سبب آست که چون بشتاب اندر هوا شود -

آتش هوا را زود اندر خویشتن بچند، و پیش^۳ از آن که بیشین^۴ آتش از

وی جدا شود - دیگر بشتاب اندر خویشتن چیده^۵ بود، پس اندر وی آتش

بسیار گردد آید.

این قول باطل شود. بدان که اندر شدن آتش اندر سرب و ارزبز^۶

آسانتر بود^۷ از بیرون گریختن از وی، - که گریختن آتش از جای غریب

آسانتر بود - از اندر شدن آتش بجای غریب، و الاسر بسر بود، که چاره

نبست که اندر راههای^۸ گشاده شود، و اندر آن راهها بیرون جستن. یا

آسانتر^۹ بود از اندرون شدن، یا سر بسر؛ و اگر جنبش از بیرون شدن باز

دارد - از اندرون شدن نیز باز دارد، پس باید که تفاوت بسیار نبود میان

آتش بخود پذیرفتن، و میان آتش از خود بیرون هشتن، پس این بهانه

فایده نکند.

۱ - خویش را تمام بکند - م - ک - ط - ن - ، - خویش را تمام نکند - د .

۲ - شتاب - ه .

۳ - چند و بیش - ق - آ - ، - حید و بیش - ل - ، - بحید و بیش - د - ، - حیده و سپس - ه .

۴ - پیشتر - ط - د - ن - کب .

۵ - حیده - م - ، - حیده - ک - ، - جنبه - د - ط - ، - حنیده - ن - کب .

۶ - وارزبز - ق - د - ، - و وارزبز - ن .

۷ - نبود - ق - آ - ل .

۸ - راهها - ط - ه - ن .

۹ - بی : یا - د - ، - تا آسانتر - م - ن - ، - یا آسانتر - آ .

حاصل شده بودندی اگر بنا گاه روزن بیستندی^۱ آن جسمها^۲ آنجا
 بماندیدی^۳ هم چنان روشن . مگر گویند که^۴ این جسمها را آنگاه^۵
 روشنائی بشود^۶ و ایشان بمانند جسمهای بی روشنائی^۷ - بی گرمی^۸ - و بمقابله
 روشنائی بدید^۹ بد^{۱۰} . پس روشنائی^{۱۱} عرض بود . و بمقابله از آفتاب اندر آن^{۱۲}
 جسمها افتد، و خود آن جسمها چه بکار آید^{۱۳} که بمقابله خود اندر زمین
 شاید^{۱۴} افتادن، و زمین بروشن شدن خود گرم شود، چنان که آن جسمها .
 و عجبتر آنست که : آن جسمها اندر همه^{۱۵} هوا چگونه مداخل شوند^{۱۶} ! و
 اگر براکنده بود چون بزمین رسند چگونه زود اندر بیوندند^{۱۷} ، و يك
 باهم بشنند - بی زمان^{۱۸} ۱۹ .

-
- ۱ - سنبندی - ه - د .
 - ۲ - که اندر وی (نا) ، آن جسمها - در نسخه « ن » بدست .
 - ۳ - بماندی و - آ .
 - ۴ - که گویند - آ - گویند که - ه - بگر گویند که - ن .
 - ۵ - با گاه - ك - ح - م - ط - د - ن .
 - ۶ - نشود - ه .
 - ۷ - بماند والچ - ه - بمانده جسمهای روشنائی - ن .
 - ۸ - ندید - آ - ندیراند - د .
 - ۹ - روشنائی - ط - د .
 - ۱۰ - اندرون - ه .
 - ۱۱ - بکاراند - ق - آ - ل - کب - بکار آید - ه .
 - ۱۲ - شاید - آ - ط - ن - بشا - ه .
 - ۱۳ - بی - همه - آ - کب .
 - ۱۴ - شود - ه .
 - ۱۵ - بیوند - ه - بیوندن - ن .
 - ۱۶ - نشیند بی زمان - آ - نشیند زمان - ن .

پیدا کردن محالی^۱ قول سیوم^۲

و اما مذهب گویندگان بجسمی^۳ شعاع بدان باطل شود که: اگر

شعاع جسمی بودی روشن چنان که زبانه^۴ آتش .

بایستی که: بر هر چه^۵ افتادی اورا بپوشیدی، چنان که آتش^۶ پوشد، و

هر چند^۷ بیشتر شدی چیز بایدا تر شدی^۸ - نه روشن تر .

و بایستی که: جنبش وی سوی بك كناره بودی^۹ - نه سوی هر كناره که

جسمها را حرکت طبیعی^{۱۰} راست سوی بك كناره بود .

و بایستی که اردور دیرتر افتادی از آن که از نزدیک، و روشنائی^{۱۱}

آفتاب سپس کسوف بهمان زمان بعان رسیدی، که روشنائی چراغ نزدیک .

و بایستی که: چون خانه روشن شده بودی بجسمهائی^{۱۲} که اندروی

۱ - محال - آ - ن .

۲ - سوم - آ .

۳ - جسمی - ط - د - ن .

۴ - بر همه چیز - ه .

۵ - بی ، آتش - آ .

۶ - هر چه - ط - آ - د - ن .

۷ - چیزی الح - ن ، چیزی بایدا اثر شدی - ه ، چیز نابیدا تر بودی - کب ، - چیز نابیدا شد - ل .

۸ - بود - د - ن .

۹ - طعی - ط - د .

۱۰ - رشنایی - ق ، - روشنایی - آ - د .

۱۱ - بوذالح - ك ، - بودی بجسمهای - ق - آ - ط - د - ن .

دانشنامه علائی - بخش سوم - علم طبعی

باید که اندر هوا نه ایستد. که^۱ نشاند که^۲ بک طمع بود بعضی از آفتاب
گر نرس^۳ جویند بزمن، و بعضی اندر هوا بیستند؛^۴ پس باید که^۵ همه
شعاع بروی زمین افتند^۶ و اندر هوا هرزه نه ایستند^۷، پس اگر چیزی بناگاه
اندر هوا ندارد باید که آنجا روشنائی و شعاع ابستاده بود، **یما** شاید بودن
که زود معدن بداند^۸ که آنجا چیزی ابستاده است - وورا شعاع همی باد^۹
- بوی^۹ شعاع فرستد، **یما** شعاع زبرداند^{۱۰} که آنجا چیزی است بدین حال
و اندر وقت آنجا بر جهد، وورا^{۱۱} بشواید.

و اگر شعاع جسمی بودی^{۱۲} و بر خم باز گشتی :

بایستی که از سختبها باز گشتی - نه از نرنبها. ^{۱۳}

و بایستی که از سنگ به باز^{۱۴} جستی از آن که از روی آب. پس ۱۰

۱ - نایسند و - د - ن - ط .

۲ - که آ - آ .

۳ - ربرش - د

۴ - بایسند - ه - ط .

۵ - بی ، که - ل ، - پس فرض باید کرد که - آ - ط - د - ن .

۶ - بی ، بروی - ه ، - بروی زمین افتد - ط - د - ن ، - بروی زمین افتند - آ - کب .

۷ - نایسند - ق ، - مینسند - ه ، - نایسند - ط ، - بایسند - د - ن .

۸ - بود که زودالج - ه ، - بودن که معدن بداند - د ، - بودن که زود معدن بداند - ن .

۹ - بوی رود - د .

۱۰ - با شعاع ویرا بداند - ق - ک ، - با شعاع ورا بداند - خ - م - ح ک ، - با شعاع

رر بداند - ه ، - با شعاع ویرا بداند - ط - ن ، - با شعاع ویرا بداند - د .

۱۱ - او را - د - ن - ک

۱۲ - بود - ه - ط .

۱۳ - بری ها - ق ، - بریها - م - ک ، - نرنبها - د ، - بریها - ن .

۱۴ - بی ، به - ل - کب - ن ، - به مار - د ، - بیار - آ .

بیدا کردن محالی قول سوم

و اگر چنان بود که همیشه از تن^۱ آفتاب با از^۲ آتش جسمی -

سپس جسمی همی^۳ آید باید که بیرون آمدن شعاع از آفتاب و از آتش

او را پالاید .

و اگر يك^۴ زخم بیرون آید ، و بیستد^۵ ، باید که چون آفتاب راست^۶ شود . دیگر روشنی^۷ نکند بجای دیگر ، و اگر آن بود که روشنائی

با آفتاب همی رود ، پس روشنی^۸ خود همیشه از آفتاب جدا نبود ، و با^۹ آفتاب از دور همی شود و نه چنان بود^{۱۰} که از جرم آفتاب همی پالاید

و از وی همی آید : که وقتی بدان اولیتر از وقتی نبود . و این شعاع

باطل ، باطلی وی^{۱۱} آن بود که از آفتاب بدور شود بر راه^{۱۲} راست ، پس

۱ - از بن - ط - ن - ل - کب .

۲ - بی از - ط - ه - آ - د - ن .

۳ - بی - همی - ه

۴ - بك - آ .

۵ - نایسند - آ - ط - ، به بستند - د - ، بستند - ه - ، به بیند - که - ن .

۶ - راست - ن - ، بیسر - ط .

۷ - روشنائی - م - ك .

۸ - روشنائی - م - ك - ن - کب .

۹ - بود و یا - آ - ، بود با - ه - ، از آفتاب دور نبود و با - کب .

۱۰ - بود - ه

۱۱ - و این شعاع باطل وی - م - ك - ه - ، و این شعاع باطلی وی - آ - ط - ن -

ل - کب - خ - م - خ ك - ، و دلیل باطلی این شعاع - د .

۱۲ - از راه - م - ك - ، راه - ه - ، راه - ن .

ویکی برابری : چنان که سبزه که^۱ دیواری را اندر بیش خوبش رنگ سبزی افکند، و^۲ چنان که صورت مردم که اندر چشم^۳ بگرانده و اندر^۴ آبنه اثر کند، و اگر بساود^۵ اثر نکند^۶ .

و بیشتر جسمها اثر چون^۷ کیفیت خویش کند^۸ چنان که : گرم گرم

- کند،^۹ و سرد سرد کند، هم چنین آن جسم که روشنائی دارد، و کیفیت وی روشنائی بود. دیگر جسم را^{۱۰} هم چون خویشتن گرداند، - بی آن که آروزی چیزی^{۱۱} بشود، و حداثود، و لکن این فعل بساوس نکند که برابری و بمیانجی جسمی کند^{۱۲} که او را لون سود، و لون چیزی^{۱۳} دیگر را نباشد، هم چنان که^{۱۴} هوا - و آب، پس هر جسمی که لون دارد - باندازد

۱ - یکی را برابری الح - م - ک - ، یکی برابر حانکه سبزه که سبزه - ن .

۲ - بی - و - ن

۳ - جسم - ن .

۴ - در - ن .

۵ - بساود - د - ن - آ .

۶ - کند - ن .

۷ - همچون - ط - د - ن - ، جو - آ .

۸ - کند - ط - ه - د - ن .

۹ - کسد - ه .

۱۰ - دیگر را جسم - ط - ، آب چشم - ه - ، و دیگر جسم را - ن .

۱۱ - بی، حیری - ل .

۱۲ - بساوش بکند بلکه برابری و میانجی الح - آ - ، بساوش بکند بلکه برابری

و میانجی جسمی - ط - د - ، نه بساوش بکند که برابری و میانجی جسمی - ن .

۱۳ - جیر - ن .

۱۴ - نباشد حانکه - د - ن - ط - ، نباشد چنانکه - آ .

پیدا کردن محالی قول ستیوم

شعاع عرض است^۱ و هر جسمی که اندر وی شعاع بود، جسمی که مقابل وی بود - بمبایجی جسمی شفاف او را شعاع دهد، بآن که اندر وی بمقابله عرضی موجود آید. و هم چنان^۲ آن جسم اندر جسمی دیگر، و هر چه^۳ شعاع پذیرفت - و گرمی پذیر بود، گرم شود.

زیادت شرح مر حال، تاثیر روشن را

اندر برابر خویشتن^۴

جسمها^۵ يك اندر دیگر فعل کنند بدو گونه.

یکی بپسایش^۶ چنان که یخ مر^۷ چیزی را که بساود سرد^۸ کند؛
و چنان که باد مر چیزی^۹ را که بساود^{۱۰} بجنباند.

۱ - عرضیست - ط - د - ن .

۲ - آرد آید و هم حان - ی ، - آید آرد و همچنان - آ ، - آرد و همچنان - ل - خ ک -
ح م - ط ، - گرداند - د - ن - ط ، - گرداند و - کب .

۳ - هر جسم که - ط - د - ن - کب .

۴ - بی ، مر - ه - م - ک ، - مراحل مر حال - ی ، - و حال - ط - د - ن .

۵ - خویش - د - ن - ط - کب ، - خویشتن را - ه .

۶ - جسمها، هرا - د .

۷ - به پسایش - ی ، - پسایش - آ - د - ن - کب .

۸ - یخ مر - ق ، - یخ هر - ط - د - ن .

۹ - به بساود برد - آ ، - بساود سرد - د ، - می ساود سرد - ط - ن - کب .

۱۰ - هر چیز - د - ن - ط .

۱۱ - می ساود - د - ن - ط - کب ، - پسایش - آ .

سخت گرم شود.

و تابستان^۱ بدان گرم بود که - چون جسم روشن برابر^۲ روشنائی
همی کند، - هر چند برابر تر - روشنائی قویتر^۳ و برابر آنجا بود که عمود
افتد، پس آن مانگاه روشنتر پذیرا بود روشنائی را؛ و هر چند از آنجا
دورتر بود ضعیف تر بود، و چون آفتاب تابستان سوی شمال آمد عمود^۴
نزدیک تر آمد، پس زهین روشن تر شود، - پس آن گرما که از روشنی
بود فزون تر بود^۵. و زمستان ما بکناره افنیم از عمود و ازین قبل^۶ را - زمستان
تاریکتر بود.

پیدا کردن حال گشتن چهار عناصر يك بدیگر^۷

مردمانی^۸ گفتند که این چهار احسام بسبب که ابشارا عناصر خوانند

تباہ نشوند^۹ و يك بدیگر نشوند.

و مردمان دانش چنین گویند^{۱۰} که این چهار يك بدیگر شوند،

۱ - تابستانی - ط - د - ن .

۲ - برابر - ف - ن - برابر - ل .

۳ - بی - ن - د

۴ - بی - ن - و - آ - ه - ل

۵ - بی - ن - و - آ - ط - د - ن .

۶ - قبل - آ .

۷ - بی - چهار - ط - د - ن - چهار عنصر الح - م - ك - چهار عناصر بیکدیگر - ل .

۸ - مردمان - ن - مردمان که - ه .

۹ - تباہ شوند - ط - د - تباہ شوند - ن .

۱۰ - دانش گمشد - ط - د - ن .

زیادت شرح مراحل تأثیر روس را اندر برابر حویشتن

و لبکن سطح وی نغز^۱ بود. چون آب، و براس روی^۲ جسمی بود روشن بنفس خویش. و مبان اساس جسمی بود بی لون - که او را شفاف خوانند، این جسم بالون بااسطح^۳ از آن جسم روشن - روشن شود، و^۴ دیگر جسم را روشن کند - هم برین حال.

۵ و چون روشن شود گرم شود، که بعضی اعراض با بعضی^۵ دوستی دارند

بطبع، و^۶ یکی از ایشان استعداد دیگر دهد، و یک باردیگر^۷ بوند - آنجا که^۸ پذیرا بود، چنان که جنبش با گرمی^۹، و گرمی با جنبش.

و آئینه محرقه^{۱۰} بدان سوزد^{۱۱} که برابر اندرون وی یک نقطه بود که آن نقطه^{۱۲} از همه کنارها روشنی^{۱۳} پذیرد - پس سخت روشن شود^{۱۴} پس

۱ - سطح - نر - ك - سطح وی نر - م - سطح وی نر - د - سطح وی نر - ن - سطح وی نر - ط.

۲ - بی - و - ن - وی را بروی - ط

۳ - بی - یانا سطح - د - با باسطح روشن - م - ك - ن.

۴ - ولیکن - ك

۵ - با بعضی اعراض - م - ك - ط - د.

۶ - بی - و - د - ط - ن.

۷ - يك با دیگر - د - ه - ط - ن - ك.

۸ - بی - که - د.

۹ - بگرمی - ن.

۱۰ - سوزد - ط - د - ن.

۱۱ - بی - بود الح - ه - بود پس آن نقطه - د - ن - بود پس آن يك نقطه - ط.

۱۲ - روشنائی - ط - د - ن.

۱۳ - بی پس سخت روشن شود - آ - ه.

بود، و حیلتی هست^۱ که بسیار آب بگبرند بوی ار هوا.

ومن بیشم قاضی بکنار ویمه^۲ ار شهر هاء^۳ کوه طبرستان و دماوند^۴
معاینه دیدم - که: پارهٔ هوای روشن بغابت صافی از سرما بیستی - و ابر شدی،
و آن ابر برف شدی - و فرو نشستی، و هواء صافی بمابندی، پس دیگر بار
هم چنان بیستی - و ابر شدی، و برف شدی^۵، - بی آنکه از هیچ جایگاه^۶ ه
بخاری بر آمدی، - یا ابری^۷ آمدی.
و اما شدن آب هوا خود ظاهرست.

و اما شدن آب زمین، - هم بشاید بدین بمعاینه بجایگاههایی^۸ که آب
صافی روشن چون بر زمین^۹ افتد در وقت سنگ شود.
و اما گداحس سنگ تا آب شود، مردمانی^{۱۰} که دعوی کبمیا^{۱۰}

۱ - بی، و - ن، - و حیلی اسب - د - ه.

۲ - کنارهٔ ویمه - آ - ل، - کنارهٔ دایم - ه.

۳ - و من بیشم بجای کناره دیمه از شهر ابن (د، دیر) - ط - د - ن.

۴ - دوبووند - فن - ل.

۵ - از سطر بدستی - ه.

۶ - کنسی - ن.

۷ - جایگاهی - آ.

۸ - بی، بر آمدی - ط - د - ن، - بر آمدی یا ابر - ه.

۹ - جایگاهها - آ، - بجایگاهی - م - ک.

۱۰ - رمینی - د.

۱۱ - بی، و - ط - د - ن.

۱۲ - مردمان - ط - د - ه، - مردمان - ن.

بیدا کردن حال گشتن چهار عناصر بك بدگر

آب هوا شود، و^۱ هوا آب شود، و زمین آب شود، و^۲ آب زمین شود؛ و هم چنین حکم آتش. و این حق است - و نه جایگاه درار کشیدن است^۳ اندر بس کتاب، ولیکن بتجربت بشاید دانستن. حال گشتن این جسمها بك بدیگر که.

۵. اگر کسی دمّه آهنگران را^۴ بدمد بسیار و بنیرو^۵، آن هوا که اندر وی است آتش گردد، و اندر گبرد.

و^۶ اگر کسی ببح اندر کوره برنجین^۷ نهد - تا سر ماء وی بدوار هاء کوره^۸ رسد - جمله قطر هاء آب بر کنار ها گرد آید^۹، نه ارقبل بالابس که اگر بالاس^{۱۰} بودی آب گرم اولیتر بودی، و^{۱۱} باستی که بالابس آنجا بودی^{۱۲} که یخ او را بمسودی^{۱۳}، و بسیار بود - که بالاس بلندتر از جاسگاه یخ

۱ - بی، آب هوا شود و - ط - د - ن.

۲ - گردد - ن.

۳ - بی، و نه جایگاه الخ - ه.

۴ - بی، را - ه، - یکدیگر که اگر دمّه آهنگران را - ل.

۵ - و بنیرو و - م، و بنیرو - آ، و بنیرو - ه، و بیند - ل.

۶ - بی، و - ه.

۷ - برنجی - ن، - برنجین - آ.

۸ - بی، کوره - ی - آ - ه - ل، - بهرامن کوره - ط - د - ن.

۹ - آید - ط - د - م - ک.

۱۰ - بالایش اگر بالاس - ه.

۱۱ - بی، و - ه.

۱۲ - بی، آب گرم الخ - د.

۱۳ - آنرا بمسودی - م - ک، - او را مسودی - آ، - او را بسودی - ه، - او را

سودی - ن، - او را سودی - ل.

دانشنامه‌علائمی - بخش سوم - علم طبیعی

میل نبود^۱، و نه گرانی - و نه سبکی ؛ که از آنجا جنبش^۲ نخواهد به‌سح
سوی دیگر ، بلکه صورت عنصر یکی طبیعت است^۳ که ورا بفعل^۴ دانند
و بحس^۵ نبینند^۶ .

و آن طبیعت را فعلها است اندرین عنصر که

هر گاه که اندر جای خوس بود سا کن داردش^۶ .
و اگر از آنجا بیرون نمود متحرك^۷ کندش^۷ - بسوی جایگاه خویش^۸ ،
و میل گرانی - و سبکی بدید آرد .

و اندر هر جسمی کیفیت^۹ خاص^۹ واجب کند ، و کمیتی خاص بدید کند ؛ آن

طبیعت که آب را بود اندروی سردی بدید آرد^۱ . و اگر چیزی بستم سردی آب را

۱ - سودی - م - ك .

۲ - اران حاجش - ط .

۳ - بی ؛ است - ن ، - عنصری يك طبیعت است - م - ك ، - عنصر یکی طبیعی
اسب - د .

۴ - او را بعقل - د - ط - ط ، - او را بعضی - ن .

۵ - به بند - د - ط .

۶ - دارس - و .

۷ - کنندش - ط - د - ن .

۸ - خویشین - ط - د - ن .

۹ - کیفیت - د .

۱۰ - بی ؛ «و کمیتی» یا «سردی بدید آرد» - ه .

پیدا کردن حال گنسی چهار عناصر يك بدبگر

کنند^۱ آسان نکنند؛ و سبب آنست که این چهار عناصر^۲ بصورت مختلف اند، و گوهر - و^۳ مادّات ایشان یکیست؛ و هیچ صورت بوی اولیتر از دیگر نیست؛ گاه این صورت بذبرد، و گاه آن صورت؛ چنان که سبب گننا افتد؛ پیدا کردن صورت این چهار عناصر و فرق میان

وی و ه میان کیفیت عرضی

مردمان ندارند که صورت این چهار عناصر - این کیفیت هاء^۴ محسوس

است؛ با گرانی و سبکی^۵، و این نه چنین است^۶ - که صورت کمابیشی بذبرد^۷، و این حالها کمابیشی بذبرند^۸.

و اگر صورت آب - این سردی محسوس بودی، چون گرم شدی تباه شدی.

۱۰ یا اگر صورت هوا - سبکی بودی - و مبل جنبش سوی برسو^۹، چون اندر جای خویشین بودی تباه شدی؛ - که هع جسم را اندر جا بگاه خویش

۱ - نکنند - آ - ه - د

۲ - عنصر - آ - ه - ط - د - ن .

۳ - بی و - ق - ط .

۴ - اوفند - آ - آن صورت بذبرد حنا که الح - ل .

۵ - بی و - آ - فرو وی و - ف .

۶ - کیفیتهای - ن .

۷ - با گرانی و سبکی - د - ط - ، یا گرانی و سبک - ن

۸ - به حنا سب - آ - ه .

۹ - بذبرد - ط - ن .

۱۰ - بذبرد - ق - آ - ه - ل - ، نپذیرند - ط .

۱۱ - برسوی - م - ک - آ - ن .

است؛ و صورت وی است. آتش را دیگر، و آب را^۱ دیگر، و هوارا دیگر،^۲ و زمین را دیگر. و این کبغیات اعراض اند، که از آن طبیعت و صورت آید و دلیل بر آن^۳ که اس جسمها بزرگتر و خردتر شود چون^۴ آماسیدن عصبر اندر مشک - تا بشکافدش. و بزرگ شدن آب اندر افتابه که او را صیاحه^۵ خوانند - تا بشکافدش.

و محال است که گوید کسی - که^۶. اندر آنجا آتش اندر آمد، چندان که بگنجد^۷ که آتش چندان نتواند اندر آمدن که بگنجد^۸، و آتش آنگاه تواند اندر^۹ آمدن - که چیزی بیرون آید، و چون اندر آمدن^{۱۰} و بیرون آمدن^{۱۱} برابر بود، نباید^{۱۲} که جایگاه بشکند^{۱۳}.

۱ - بی، را - ن.

۲ - بی، دیگر - د - ن.

۳ - آن - ر - ق.

۴ - خوردن شود و چون - د - ن، خوردن شود نار چون - ه.

۵ - صیاحه - م - ک.

۶ - گویند کسی که - ق، گویند کسی - د - ط - ن.

۷ - بگنجد - د - ط - ن - آ - ه.

۸ - بگنجد - آ - ه - ط - د - ن.

۹ - تواند اندر اندر - ه، تواند آمدن و بیرون - د.

۱۰ - آمد - ک.

۱۱ - بی، آمدن - ط - د.

۱۲ - شاید - ط - د - ن.

۱۳ - بشکند - ط.

بیدا کردن صورت این چهار عنصر و مری ملایم و میان کیفیت عرضی
 ببرد و آن چیز زائل شود^۱ دیگر بار اندر آب سردی مدبدا آید^۲. چنان که:
 اگر کسی بستم آب را بر اندازد^۳ - چون قوت بر اندازنده^۴ زایل شود، دیگر
 بار آن طبیعت و را^۵ باز فرود آرد^۶.
 و طبیعت آب، آب را^۷ اندازه دهد - از بزرگی، که اگر چیزی بستم و را^۸
 متکاثف تر گرداند، نا^۹ متخلخل تر: چون آن سبب زائل شود - او را با
 مقدار خویشتن برد^{۱۰}.

پس هر جسمی^{۱۱} را از این چهار گونه طبیعتی است^{۱۲} که وی بوی وی^{۱۳}

۱ - از آب برد الح - ط - د - ن - ، آب را بود الح - آ - ، آب را برد و آن چیز
 را راثل کند - ل .

۲ - مدید آرد - ط - د - ن .

۳ - آب بستم - بر اندازد و - ط - د - ن .

۴ - بر اندازنده - ك - ، بر انداز نمود - ن - ، چون وقت بر اندازنده - ل .

۵ - او را - ط - د - ن .

۶ - آورد - ط - د - ن - ، نا آن فرود آرد - ل .

۷ - آنرا - د - ن - ، آن آب را - ط .

۸ - نا - ك .

۹ - بمقدار خویشتن برد - ط - د - ، بمقدار خویش برد - د - ، بمقدار خویشتن بود - ل .

۱۰ - خصمی - ن .

۱۱ - چهار گانه طبیعتی است - آ - ه - ، چهار گانه طبیعتی است - ط - ، چهار گانه

طبیعت - د - ن

۱۲ - بی ؛ وی - ن -

دانشنامه علائی - بحث سوم - علم طبیعی

و مقدارها^۱ که هر جسمی راست، و آن طبیعت همیشه بر یکسان بود... تا
جسم بجای بود، و تباه شده بود، و اما اس اعراض زیادت^۲ و نقصان پدیدرد،
و شود و آند^۳.

سخن گفتن اندر مزاج

این^۴ جسمها چون بکجا دیگر^۵ گرد آید ناین کیفیتها، بک^۶ اندر
دیگر فعل کنند^۶، پس اندر آن میان مزاج افتد، که چیزی میان این
کسبیتها حاصل شود^۷، اندر همه بیکسان، سرد گرمتر شود، و گرم سرد تر
شود، و هم چنان خشک - و تر، و آنگاه^۸ بر حدی بایستد آن حد را^۹ مزاج
خوانند. و شاید اندر هم که میانه بود، و شاید که بیکدیگر کناره میل دارد^{۱۰}
و اما صورتهاء ایشان بک^{۱۱} حال بود و تباه شود، و چنان باشد^{۱۱} که

۱ - مقدار - د .

۲ - اعراض زیادتی - ط ، - اعراضی زیادت - د .

۳ - شوند و آید - آ ، - شوند و آید - ه .

۴ - بی . این - آ - ه - ط .

۵ - بکار دیگر - م - ک - آ ، - بایکدیگر - خ م .

۶ - کند - آ - ه - ط - د - ن

۷ - حاصل شود - ن ، - حاصل شود - د .

۸ - تر آنگاه - د - ل ، - نایگاه - ن .

۹ - بایستد آن حد را - ط ، - بایستد آن چیز را - ن

۱۰ - دارند - ک .

۱۱ - باشند - ط - د - آ - ن .

ی‌دا کردن صورت اس چهار عناصر و فرق میان وی و میان کیفیت عرضی
و محال است که گویند^۱ آتس رور^۲ کرداز فیل رهایس جست^۳ سو
بر سو - و او را بشکافت ، که بسیار بود که بر گرفتن^۴ جایگاه از آنجا که
نهاده بود^۵ آسان تر بود از شکستن ، و دریدن ؛ پس بایستی که بر بر آبدی
نه که^۶ بشکندی .

ولیکن سبب مهتر شدن جسم است - که بهمه جهتها بگسترد ، و بفشارد
مر جایگاه را ، تا^۷ آنجا که ضعیف تر بود شکافت^۸ : گاهی بسوئی و گاهی
سوی^۹ دیگر ، چون بازدارنده^{۱۰} و ستم کاری نبود ،^{۱۱} و هم چنین اس شکلها -

۱ - که گویند که - د .

۲ - زود - ط .

۳ - رهایس جستن - م - ك - ، رهایس جستن - ط - د - ن .

۴ - نه شکاف که بسیار بار که بر گرفت - د - ، شکافت که بسیار بار بود که مر
گرفت - ن

۵ - بی بود - ط - د .

۶ - بایستی که بر بر آبدی نه - م - ك - ، بایستی که بر بر آبدی نه که - ه - ، بایستی
که بر بر آمدی نه که - آ - ، بایستی که بر بر آمدی نه - ط - د - ن .

۷ - نکت و بفشارد الح - آ - ه - ، بگسرد و بفشارد الح - م - ك - ل - کب - ،
بگسرد و بفشارد و مر الح - د - ، بگسرد و بفشارد مر حانکاهی اما - ن .

۸ - بود شکافتی - ه - ، بود شکند - ن - ط - ، باشد بود شکند - د

۹ - بی ؛ و کاهی سوی - ك - .

۱۰ - بازدارندی - ط - د - ن .

۱۱ - بودی - ط - د - ن

و چون فاسد شود آتش اندر مزاج، و شك^۱ نسبت که سبب فساد وی گردد آمدن وی بود با ضد^۲ وی، و اگر برابر بودند^۱ يك^۱ اندر دیگر فعل نکنند^۲ و سر بسر بودند، و اگر یکی قوی تر بود، و^۳ دیگر را بخورد گرداند - پس آنگاه نه مزاج بود که گشتن^۴ آتش بود بضد^۵ آتش، و بجملة میان جواهر^۶ واسطه نیست، و صورت^۷ جواهر اند، و زیادت و نقصان نپذیرند^۸ و
ابن اندر فلسفه پیشین پیدا شدست.

و هر یکی از این عرصها دوست صورتی است^۹ و دشمن صورتی؛ و هر گاه که استحالت بوی افتد چون گرم شدن آب، و آن قوی شود، صورت دشمن بجای بھلد، و^{۱۰} صورت دوست آید، تا^{۱۱} آب هوا شود؛ با^{۱۲} آتش شود؛

۱ - بود - ط - د - ن .

۲ - بکشد - د - آ - ط - ن .

۳ - بی - و - ق - آ .

۴ - مزاج نمود که گشتن - م - ، - مزاج نمود که قوت - ك .

۵ - بضد آتش بود - د .

۶ - حان جوهر - ن - ، - میان جوهر - د - ، - میان جوهر و عرص - ط .

۷ - صور بها - ل - ط - ، - صورت صور بها - ق - ، - صور بها و صورت - آ - ه - ، - صور بها

صورت - د - ط - ، - صورتهای صورت - ن .

۸ - نپذیرد - آ .

۹ - صورت نیست - ه .

۱۰ - بی - دشمن بجای بھلد - ك .

۱۱ - با - ن .

۱۲ - یا هوا - ح - م - ط - د - ن .

سج گفن اندر مراح

آخر جدا شاد که^۱ شوند، که اگر آن صورتها تباہ شدی فساد بودی،
نه^۲ مراح بس قوتها^۳ اصلی بجای بود، و این کمبتهها بر گردد.
و این قوتها که حکیم بزرگ^۴ گفت که بجای بود، نه قوتها^۵ انفعالی
خواسته است^۶ چنان که کم دانشان^۷ پنداشته اند، بلکه قوتها^۸ فعلی خواسته
است^۹؛ زیرا^{۱۰} که .

قوت انفعالی خود همیشه بجای بود، و اگر چه فساد در دردم جسم،
و حکم بجای^۱ ماندن این قوت آن خواستست که : مزاح فساد نبود، و
اگر قوت انفعالی بودی، و قوت شاید بودن^۲ بودی، چه دلیل آن بودی^۳
که فساد بفتادی^۴، بلکه دلیل آن بودی که فساد او فتادی^۵، که نشان
۱۰ فساد آتش آن بود که از^۶ فعل بقوت شود^۷.

-
- ۱ - شاد که جدا - د .
 - ۲ - بی : نه - ك .
 - ۳ - اصل - د .
 - ۴ - گفته - ط ، گفته است - م - ك .
 - ۵ - بود قوتها - د .
 - ۶ - خواست - د - ط .
 - ۷ - وایشان - د - ن .
 - ۸ - او را - ط .
 - ۹ - بجای - ك .
 - ۱۰ - شاید بود - د ، نشاید بودن - ه .
 - ۱۱ - نبود - م - ح ك - د - ط - ن .
 - ۱۲ - بوفتادی - ط .
 - ۱۳ - افتادی - ط - د - ن .
 - ۱۴ - بی ، از - آ .
 - ۱۵ - بود - ك .

چیزی دیگر زمین شود افزا^۱ شود؛ و زمین خشك^۲ است، و خشك نتواند بهم فرار آمدن، و گرد شدن، و افزای^۳ و شبیبی از خودستن بردن^۴ و هرگاه که چنین بود آب بنسبب^۵ افتد، و فراز گشاده شود. خاصه که آفتاب را و ستارگان^۶ را آنجا که حضض^۷ بود اثری بود خاصه^۸ در کشیدن آب سوی يك سو^۹. پس از آنجا واجب آمد^{۱۰} که - زمین همه زیر آب نبود - و

این حکمت ایزدی است عز وجل تاجوانات کامل را بهوا - و^{۱۱} دم زدن راه بود^{۱۲}؛ زیرا که باند که^{۱۳} اندر ايسان زمینی غالب بود - تا استوار بوند، و چون زمینی^{۱۴} غالب بود گرا بوند، و سوی زمین شوند، و بر زمین ایستند^{۱۵}

۱ - افراز - آ - ه - ط - ن ، - فراز - د .

۲ - خشك - ه

۳ - فراری - ن ، - امراری - ك .

۴ - برد - آ - ه - ط .

۵ - آب شبیب - ط - د - ن ، - که آب بشیب - ل .

۶ - ستارگان و آفتاب - ط - د ، - ستارگان و آب - ن .

۷ - بی . که - م - ك ، - که خصیص - و .

۸ - حاس - د - ط - ن .

۹ - یکسوی - ط - د - ن .

۱۰ - آمد - ط - د .

۱۱ - بی ، و - ن

۱۲ - بودا - ط .

۱۳ - بی . که - ط - د - ل .

۱۴ - زمین - د - ط - ن .

۱۵ - ایستند - آ - د - ن .

پیدا کردن طبیعت‌ها عناصر

بر آن روی که اندر فلسفه پیشین گفتیم .

پیدا کردن طبیعت‌ها^۱ عناصر

باید که مبانی^۲ زمین خاك صرف بود که سخت گرا بنده^۳ بود بطبع
بسیط زمینی، وز بروی خاك آب آمیز، که^۴ گل بود، وز بروی حائی^۵
غلبه آب دارد، و جائی^۶ غلبه زمین و^۷ آنجا که غلبه آب دارد - دریا بود^۸
و آنجا که غلبه زمین دارد آفتاب او را^۹ خشک کند؛ تاروی وی^{۱۰} خشک
بود، و اندرون وی^{۱۱} گل بود.

و سبب آن که آب بهمه روی زمین نیست آنست^{۱۲} که آب زمین شود،
و زمین آب؛ و هر کجا^{۱۳} زمین چیزی دیگر شود رخنه افتد، و هر کجا

۱ - طعها - و - ل - آ - ه - طبعهای - د - ط - طعهای - ن .

۲ - میان - ط - د - ن

۳ - گردابیه - ط - د - ن .

۴ - که که - د .

۵ - حانی - ط .

۶ - حاسی - ط - ن .

۷ - بی ؛ و - م - ك .

۸ - آب را بود - ك - آب دارد دریا دارد - د - ن - ط - آرد دریا بود - ه .

۹ - آنرا - م - ك - و را - آ - ه .

۱۰ - بی ؛ وی - ه - ط .

۱۱ - بی ؛ و - ل - و اندرون - ن .

۱۲ - بی ؛ آست - م - ك .

۱۳ - هر جا که - ط - د - ن

دانشنامهٔ علائمی - بحس سوم - علم طبیعی

که اندر^۱ دودکنیف بیاورد^۲، پس دود روشن شود - به گوهر آتش؛ و آنجا که آتش فوثر بود - دود را لطیف تر کند، تا اندروی روشنائی نبود. و اندر آتش چراغ آنجا که آتش بنبروتر بود^۳ لون و روشنائی^۴ نبود، و راست چنان بود که^۵ سوراخی و بنداری که آتش خود آنجا نیست، و آتش گسسته است از بلبته^۶، و گوئی آجا خلاص، - یا هواست، و بحقیقت آتش قوی آجاست، و حال آتش بر سوچنین است که. گوئی وی^۷ صرف خالص است، لاجرم و راهی رنگ و شعاع نیست؛ و هم چنان چون هواست و لیکن هواییست^۸ سوزان.

سخن اندر ظاهر ترین فعلی که آسمان راست

اندر خشك و تر

۱۰

روشنائی و قوتها - که از آفتاب^{۱۰} - و ستارگان^{۱۱} دیگر اندرین

۱ - بی، اندر - د.

۲ - کنیف بیاورد - د - ط - ن، - کیفیت بیاورد - آ - ه.

۳ - که آتش بنبرو بود - ک، - که بنبرو تر بود و - د.

۴ - روشنائی - و.

۵ - بود چون - ک - د - ط، - بود و چون - ن، - بود که چون - م.

۶ - بلبته - ن، - بلبته - ه.

۷ - راه سوم - چنین است گوئی - ق، - بر سوچنین است گوئی - ل، - بر سوچنین

است که وی گوئی - د - ن - ط، - درسوچنین است - آ، - درسوچنین است - ه.

۸ - هوا نیست - ن.

۹ - که اندر - د - ن - ط - آ.

۱۰ - از آفتاب آید - د - آ - ه، - از آفتابند - ن - ط.

۱۱ - سارها - د - ن - ط.

بیدا کردن طبعیهاء عناصر

واگر هوا باشان نرسد غذای^۱ روح ایشان نبود. پس باست اندر حکمت
ابزدی که میان هوا و زمین ببعضی جا بگاهها پیوند بودی^۲ - بی میانجی آب،
تا حیوانات نزر گوار آنجا^۳ بایستند.

وزبر^۴ زمین - و آن آب^۵ هوا^۶ آب ناك بود، - که از همسانگی زمین
پذیرای^۷ روشنائی آفتاب، گرم شده بود.
و ربر^۸ وی هوا^۹ آب ناك سرد - که قوت شعاع بوی نرسد^{۱۰} وزبر^{۱۱} وی
هوای صافی.

وزبر^{۱۲} وی هوا دود کس^{۱۳} که: دود زمین تادوری برشود - و بحد^{۱۴} آتش
رسد، چنان که سبستر بگوئیم.
و از زبر^{۱۵} آوی آتس صرف.
و آتس صرف^{۱۶} را روشنائی - و گونه بود، و آنگاه او را گونه بود، -

۱ - غذا - ط - د - ن.

۲ - بود - آ.

۳ - اینجا - ك.

۴ - زیر - د - ن - ط - آ - ه.

۵ - وار آب - خ - م - ن -، - ار آب - ط -، - و از آب و - د.

۶ - بند برای - ط -، - و بند برای - د.

۷ - ار - بر - ق - ك -، - زیر - ط - د - ن - آ - ه -، - از زیر - ل.

۸ - نرسد - ن.

۹ - دود کنی - د - ط.

۱۰ - بر سود بجد - د.

۱۱ - و از بر - ق -، - و ربر - م -، - وزیر - د - ن - آ - ه - ط.

۱۲ - بی - صرف - د.

دانشنامه علایی - بغش سوم - علم طبیعی

چون بجنبانیدی سوی بر سو، وی نبر بجنبیدی^۱ و چون آفتاب بمیانجی
روشنائی گرمی آورد، بمیانجی گرمی جسمها را سوی بر سو^۲ جنباند^۳ از
نری بخار بر آورد،^۴ و از خشکی دود.

و بعضی بخار^۵ و دود رهائی بایند - از زمین^۶ و اندر هوا شوند.

و بعضی رهائی بایند، و اندر زمین بمانند، و همیشه^۷ جنبش دود^۵.

نبرتر^۸ بود از جنبش بخار، و دود بلندتر شود و بخار زیرتر بماند.^۹

پیدا کردن پوششها^{۱۰} پروردها^{۱۱} که از بخار آید^{۱۲}

اندر هوا

اما بخار چون از گرمگاه بلندتر شود^{۱۲} جنبش وی گراش بود

۱ - سو بر سو الح - و - سوی بر سوی الح - م - ك - سوی بر سوی نزل الح -

د - سوی بر سو بر الح - ط - سوی بر سوی بزل بحمدی - ن .

۲ - سو بر سو - و - ه - ل - سوی بر سوی - ن .

۳ - جنبشها - ن .

۴ - بخار آورد - م - ط - بخار بر آورد - ك

۵ - بی ؛ بخار - ن .

۶ - اندر زمین - د - ن .

۷ - بی همیشه - ك .

۸ - نبرتر - د - ن

۹ - ماند - د - ن .

۱۰ - پروردها پوششها - خ - م - خ ك - پوششها - د - ن - آ - ه - ط -

پروردها - م - ك - بی . پروردها - ل - ك - یعنی پروردها - حاسبه ل .

۱۱ - بی ؛ آید - ن - از آید - و .

۱۲ - بلند شود - د - ن - ط

سخن اندر ظاهر برین فعلی که آسمان راست اندر خشک وتر

عالم اثر کنند^۱، و طاهر تر اثری آن^۲ آفتابست، و آن ماه.

که ماه مر^۳ میوها را بپزد، و بافزایش خویشتن^۴ مغزها را بپزد،
و آبهاء در بناها را^۵ مدّ کند.

و طاهر تر بن فعل آفتاب این گرم کردست، - هر چند که وی گرم
نہست، - که گرمی جفت سبب^۶ حرکت در سواست، و حرکت آفتاب
حرکت گرد است، و از جمله گوهر هاء آسمانیست، و گوهر آسمانی
چنان که پدید شد - بیشتر^۷ محالف گوهر^۸ اینجاست.

و واجب نیست که چون از آفتاب فعلی آبد آن فعل اندر وی بود^۹،

زیرا که آفتاب چون روشنائی کند دو فعل^{۱۰} کند: یکی گرم کردن -
۱۰ و یکی بر آوردن آنچه گرم کند.

و اگر واجب بودی که چون گرم کردی وی گرم بودی بایستی که

۱ - کند - ط - د - ن - م - ک .

۲ - از - ک - د - ط - ن .

۳ - هر - ک .

۴ - نرد الخ - آ ، - برد و با افزایش الخ - ی ، - بپزد و با افزایش فراش الخ -

۵ - بزد و بافزایش خویش - د - ن .

۶ - دربارا - م - ک - ن .

۷ - گرمی سبب - م - ک - د - ن - ل ، - گرمی سبب - ط .

۸ - بی : « آسمانیست » نا « بیشتر » - ه .

۹ - گوهر هاء - آ - ه .

۱۰ - بودا - ط .

۱۱ - کند و فعل - د - ن - ط .

یا قوی بود - که آفتاب اندروی فعل^۱ نتواند کردن - که^۲ پیرا کندش، پس چون گرد آید - و یک اندرد بگر نشیند - و کنبف شود، و خاصه که باد گرد^۳ آوردش د بگر بار^۴ آب شود، و فرو جهد^۵؛ پس اگر سرما^۶ سرد اندر نابد^۷ش تا پش از آن که قطرها بزرگ شود نرسد برف بود.

و اگر چنان بود که گرما اندر یابد^۸ش از برون - سپس گرد آمدن^۹ تا^{۱۰} سرما اندرون شود - و قوی شود **ژاله** شود. و ژاله بیشتر بهار^{۱۱} بود، و تیر^{۱۲} ماه.

و هرگاه که آفتاب و^{۱۳} جز آفتاب اندر هوا تر^{۱۴} بتابد^{۱۵} چنان که اندر آینه، و روشنی با تاریکی بخار بیامبرد، **اذفنداک**^{۱۶} بدید آید،

۱ - فعلی - د - ن - ط .

۲ - بی - که - د .

۳ - یاد کرده - ن .

۴ - باز - م - ک - ق .

۵ - فرو حكد - خ - ل - كب .

۶ - سرما به - ن

۷ - نابد - د - ط .

۸ - باید - د .

۹ - بی ؛ نا - آ - گردانیدن - نا - ه - گرد آمدن - با - د .

۱۰ - پیشتر بهار - م - ک - پیشتر از بهار - ن - پیشتر بهار - د .

۱۱ - تیر - كب .

۱۲ - و فر - م - ک .

۱۳ - نبر - ط .

۱۴ - نابد - ق - ، یابد - ک

۱۵ - اذ فنداك - م - اذ فنداك - ک - اذ فنداك - ن - اذ فنداك - د - ط ، -

از فاقوس و قرح را که - آ - از فاقوس و قرح را که - ه .

پیدا کردن بوسنه‌ها پرورده‌ها که از بخار آید اندر هوا
 و چون بآنجا بگاه رسد، از هوا^۱ که سرد بود سرما^۲ آن جا بگاه او را
 بینند؛ زیرا^۳ که سرما مر بخار را زود بینند.
 چنان که چون گرما بهرا در باز^۴ کنند - سرما از برون بهوای گرما به
 رسد، اندر وقت هوای گرما به چون مسع شود.
 و چیز^۵ گرم زود تر بیند، و زود تر بفسرد،^۶ از قبل لطیفی و را^۷ که قوت
 سرما اندر وی بیشتر تواند شدن، و ازین قبل را هر گاه که سرما آب
 گرم - و آب سرد^۸ بر زمین ریزند، آب گرم زود تر بفسرد.
 و هر گاه که بخار زمین بفسرد - اثر شود، و قوت بخار زمین بکوهها
 بیشتر بود، که مثل کوه انبیا است،^۹ که نهلد مر بخار را که زود^{۱۰} براکنده
 شود - تا آنگاه که قوت ببرد، آنگاه^{۱۱} بجمله ارکناره جدا شود، و این را
 سه حکم بود.
 یا اندک بود - که و را^{۱۲} گرمی آفتاب که بروی افتد - زود متغری کند^{۱۳}

۱ - حاکه - ط - ن .

۲ - از برا - ط .

۳ - بازار - ن .

۴ - بود و چیزی - ن .

۵ - بهند و رود افسرد - د - ن - ط

۶ - اورا - د - ن .

۷ - بی : که - ط - هر گاه - سرما آب سرد و آب گرم - د .

۸ - درد - ه .

۹ - بی . آنگاه - ه - آنگاه که که - د .

۱۰ - اورا - م - ک - ن .

۱۱ - گردد - ل .

دانشنامه علائی - بخش سوم - علم طبیعی

و بجمله بشاید^۱ دبند؛ پس خطی روشن گرد ماه ییدند آمد، و ممانه
نا^۲ روشن بود،^۳ زیرا که ماه دنداری بود، و اگر ماه دنداری نبود - خود جز^۴
ابن حرمین نبود، و چون دنداری بود - چنان بود که وی^۵ اندر مہبان
سورا خستی، والا^۶ پوشیده بودی، و سبب آنست که آن امر پارها نماند
بوند،^۷ و ضعف بوند؛ و چون نزدیک چیزی سخت روشن بوند - چنان^۸ بوند
- که گوئی خود نیستندی، و چون دور شوند بیدار بوند^۹.

و مثل این مثل ذرۃ^{۱۰} آفتاب است که^{۱۱} پیش آفتاب ناپیدا^{۱۲} بوند - و

بسیار^{۱۳} پیدا، بل چون مثل^{۱۴} ستارگان است، که پس آفتاب ناپیدا

۱ - بجمله را شاید - د - ن - ، - بجمله را شاید - کب .

۲ - ممانه نا - ن - ، - میانه ماه - د - ن - ط .

۳ - بودا - ط .

۴ - بی - خود - ل - ، - جر خود - آ . .

۵ - بی - وی - د .

۶ - سوراخی و الا الح - آ - ، - سوراخی و الا او الح - کب - ، - سوراخی و الا او

پوشیده - ن - ، - سوراخنی و الا بود شیده - ق - ، - سوراخی و الا او بوسیده - د - ،

سوراخی و الا پوشیده - ط - ل .

۷ - بود - د - ط - ه .

۸ - چنان که - ک .

۹ - بیدار بوند - م - ، - بیدار شوند - کب

۱۰ - دره و - ط - ل .

۱۱ - حه - د - ن - ط .

۱۲ - افناها - ن .

۱۳ - و بسیار - د - ن .

۱۴ - بی - جون - ل - ، - جون بصفت - ح - م - ک - ط - ن - کب - ، - جون بصفت - د

بیدا کردن پوشه‌ها، پرورده‌ها که اربخار آبد اندر هوا

ورنگی سوی^۱ زبر دارد - و رنگی سوی زبر^۲، و رنگی میانه؛ و گاهی بود که رنگ میانه بود، و گرد بود^۳، ربرا که بعد اجزائش^۴ از آفتاب يك^۵ بُعد بود، و آفتاب چون قطب بود، و^۶ تمام نمودن شدن، ربرا که اگر تمام شود تمامش زبر^۷ زمین افتد، و زبر زمین دنداری نبود.

و^۸ اما خرمن ماه از آن بود که ماه اندر بخار بتابد^۹ چنان که اندر آنه، و بُعد وی از آینه بهر سوی يك^{۱۰} بُعد بود^{۱۱} زبرا که هر آینه را^{۱۲} اندازه است که چیز را از آنجا^{۱۳} نماید، و چون آنها بسیار بودند^{۱۴} و کوچک^{۱۵} بودند، و اندر گرد وی بودند، و هر یکی را سابد^{۱۶} ددن،

۱ - رنگی سوء - ی، - رنگ سوی - ل.

۲ - سوء زبر - ی، - سوی زبر - ن.

۳ - بود و گرد بود - ط.

۴ - اجزائش - ن، - از اجزائش - ه.

۵ - یکی - آ - ط - د - ن - ک.

۶ - بی، و - م - ک.

۷ - زبر - ن.

۸ - بی، و - ن.

۹ - بیابد - د، - سابد - ن.

۱۰ - بودا - ط.

۱۱ - بی، را - ی، - آئینه را - د - آ - ه - ط.

۱۲ - ایس که چیزی الح - ط - د - ن، - اس که حیر را از آن - ک.

۱۳ - آنها بسیار بودند - ن.

۱۴ - سابد - د، - سابد که - ط، - هر یکی را سابد - ل.

دانشنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

و اگر تا دور نتواند^۱ شدن، و سرمایش نزنند بنزدیکی آتش رسد: یا^۲
بسوزد - سوختنی چون زبانهٔ آتش، یا^۳ بسوزد سوختنی چون انگش
آتش، و یا چون انگشتی^۴ مرده باشد.
دس اگر آتش اندروی گیرد - و لطیف بود، زود^۵ آتش صرف شود،
و دودی از وی بشود^۶، پس مشف^۷ شود، و بادیاری^۸ شود، بیدارد - که^۹
بمرد^{۱۰} زبرا که زبانهٔ آتش که ناپیدا شود
باز قبل آن بود که سرما آتش را بکشد - پس هوا شود، و روشن بشود.^{۱۱}
یا از قبل آن بود - که لطیف شود و^{۱۲} متخلخل شود، و دودی از وی
بشود، پس نا^{۱۳} بیداری شود، و آنجا سبب نایداری آتش^{۱۴} آن بود،
که لطیف شود، - نه^{۱۵} آن بود که بمبرد.

-
- ۱ - باد دور بنواند - ن - باد در نواند - ط .
 - ۲ - نزد يك آتشی الح - ل - نزدیکی آتش برسد نا - ط - بنزدیکی آتش رسد
با - ك - د - ن
 - ۳ - تا - ن .
 - ۴ - بی - و - د - ن - آتش نا انگشتی که - ط .
 - ۵ - بکبرد - ل .
 - ۶ - شود - ط - شود و - د - ن .
 - ۷ - ابرو شود - د - ن - ط - از وی بسورد - ل - خ کب .
 - ۸ - نایداری - ط - ن - بادیاری - د - آ - نایدادر - کب
 - ۹ - بیدریکه بمبرد - ن .
 - ۱۰ - هوا شود و آتش روشن بسود - ط - د - ن .
 - ۱۱ - بی - و - کب - لطیف و - ط - د - ن .
 - ۱۲ - بی آتش - کب - نایداری آتش - ط - نایداری آتش - د .
 - ۱۳ - بی - نه - ل .

بیدا کردن پوشنها، بروردها که ابرجار آید اندر هوا

دوند^۱، و بشب بیدا شوند^۲، هم چنین هر چه^۳ گرد ماه از ابر پارها^۴ تنک
بود ناپیدا بود^۵، و هر چه اندر حد آینه بود، پیدا بود^۶، پس مبانیه چنان نماید
که گوئی تهی است - نا^۷ تاریکی، و سبار بود که ابر از سرد شدن هوا
بحاصل^۸ آید، چنان که پیشتر گفتیم.

• پیدا کردن پوشنها^۱ که از دود آید^{۱۰} اندر هوا

و اما دود^{۱۱} بیشتر آن بود که از مبان بخار جدا شود و بر شود^{۱۲}.
اگر سرمایش بزند، دیگر بار گران شود - سبب سردی - و هوا را اندر
زیر فشار^{۱۳} و فرود آید، و سوی کنار میل کند، و باد شود.

۱ - بوند - ن - بود - ه

۲ - شوند و - آ - د - ن - ط

۳ - هر چه پیش - ن .

۴ - ابرها - د .

۵ - بی، ناپیدا بود - ك .

۶ - بی، پیدا بود - ك - اندر حد آید بیدا بود - ن .

۷ - تا - ن .

۸ - حاصل - د - ن - ط .

۹ - پوشنها - م - ك - آ - د - ن - ط - ه .

۱۰ - ایدا - م .

۱۱ - خود - ن

۱۲ - و بر شود و - د - ن

۱۳ - اندر زیر فشار - آ - ه، در زیر فشار - ن - ط - در زیر و فشار - د - ه - اندر
زیر و فشار - ل

دانشنامهٔ علائمی - بخش سوم - علم طبیعی

آید، و چون نیرو کند بجستن، اندر فروزد و کرخش شود،^۱ و اگر گران بود و سوزان و سوی رمین آبد صاعقه بود.^۲ و تند^۳ دیدنی و شنیدنی هست، و دیدنی را رمایی بآبد^۴. - که براری بس بود، و شنیدنی را را زمانی ماند، - تا او را^۵ اندر هوا اندک اندک حرکت کند، - و بگوش رسد، چنان که سیستر این حال پیدا کنیم.
وازیں قبل را^۶ چون گازی^۷ ار دور حامه برسنگ زند، زخم جامه بینی، و تا^۸ ساعتی آوار شنوی.

پیدا کردن حال پوشن^۱ گوهر هاء معدنی

و^{۱۰} اما آنچه از بخار و دود اندر^{۱۱} زمین نماید، اصل^{۱۲} بود مر پوش^{۱۳}

۱ - بجستن اندر رعد فرورد الح - ق - بجخش اندر فروزد الح - ه - بجستن اندر فروزد و کوخش الح - آ - بجستن اندر فروزد و آدرخش - کب - بجستن اندر رعد فروزد و گربرق حستن شود - ط - ن - بجستن اندر فرورد و کرخش درخش شود - م - ک.

۲ - بی ؛ بود - ن .

۳ - تندرد - م .

۴ - باید - د - ط .

۵ - بی ؛ را - آ - ط - ه - ن - رمائی باید الح - کب .

۶ - بی ؛ را - آ - د - ن - ه - ط .

۷ - کادری - د .

۸ - نه بینی و یا - د - می بینی و یا - ن - نه بینی و تا - ط

۹ - پوشش - ط - د - ن - کب - پوشن و - ل .

۱۰ - بی ؛ و - د .

۱۱ - و دود در - د - ن - ط - کب - و دود آید اندر - ه - در دود آید اندر - آ .

۱۲ - اصلی - ل .

۱۳ - پوشش برورزش - م - پوشش - ک - د - ن - ط - کب .

بیدا کردن بوشنها که اردود آبه اندر هوا

پس اگر آتش اندر وی گردد - ولطف نبود - بلکه گران بود و دیر

مستجیل شود، و^۱ هم چنان مدتی دراز بماند، و چون ستاره گرد بادم او را بماند، - و همی گردد بسبب^۲ آن که هوای برسوی^۳ بمساعدت گردش فلک گردان بود، - این آنست که اندر فرو زد.

و اما آن که چون انگشت درفشان^۴ بود، اندر هوا چون علامتهای سرخ نماید.^۵

و اما آن که چون انگشت مرده بود^۶ اندر هوا سباهی و^۷ مغاکی و سوراخی بماند؛ و باشد که از دود چیزی اندر ابر^۸ بماند - و سرد شود، و اندر ابر^۹ باد شود، و بقوت^{۱۰} اندر ابر^{۱۱} بجنبید، پس تند^{۱۲} از وی

۱ - و دمسجیل الخ - ک، و دبریسجیل و - ط، و دبر مسجیل شود همچنان

سود - د، می، و او اول - کب، بی، و او آخر - ن.

۲ - ماند همی الخ - ن، ماند و همی کرد و بست - د، ماند و همی کرد و بسبب - ط،

۳ - هوای برسو - ن.

۴ - اندرو فروزدو - د - ق، اندر فروزد و - ط، اندرو فردرد - ه.

۵ - در افشان - م - د - ن، بی «آنکه» و «بود» - کب.

۶ - بماند - د - ن - ط.

۷ - مرده فرود آید - ط.

۸ - و عمق - ه.

۹ - اثر - ب، اثر - ط.

۱۰ - بی، اندر ابر بماند یا و بقوت - ن.

۱۱ - اثر - ب، ابیر - ط - ن.

۱۲ - رعد بشار - د، رعد تندر - ن - م.

بیامیزد، ولختی زمینی^۱ با هوای اندر آنجا بماند - بسبب سستنا کی^۲ زمین روغن شود، پس این گوهر چون آتش بیند بگدازد^۳ که گوگردی وی آتش را باری کند^۴، پس تری وی^۵ روان شود، و خواهد که بخار شود - و برسو شود، و لپکن زمینی با وی آمیخته بود، و رانهلد که بر شود - و^۶ نهلد که پراکنده شود، و از فرو کشیدن گرایش و بر کشیدن^۷ گرمیش - گردشی گرد^۸ حاصل آید، و اگر آمیزش صعب بود، چنان که از زیر پاره پاره ببخار بشود^۹ و چون سبب بگدازی^{۱۰} بکاهد و کلس^{۱۱} شود، و بخار که^{۱۲} از چیزی که همی سوزد جدا شود - یا سخت آبی بود - بس

۱ - زمین - ط

۲ - بسنا کی - م .

۳ - بیند بگدازد - م . - بلند بگدازد - د . - پلیند بگدازد - آ . - نه بیند بگدازد - ن .

۴ - دهد - د .

۵ - بی : وی - ه .

۶ - بی : و - ن . - بر اشود و - ل

۷ - بر کشید - ن .

۸ - گردشی کر - د . - گردشی گیرد - ن . - گردش گرد - ل .

۹ - از زیر پاره بخار الح - ک . - از زیر (- د : از زیر - ط : از زیر) پاره پاره بخار شود - د - ن - ط - ه .

۱۰ - بگدازی - ه - ل .

۱۱ - بکاهد یعنی رمه و در دو کلس - و . - بکاهد و کلس (ک : و کلیسی) حاشیه یعنی رمه و در د - م - ک . - بکاهد و کلس - آ - ن .

۱۲ - بی : که د - ط - ن . - بی : و - کب . - بخار آب - آ - ه .

پیدا کردن حال پوشن گوهرها معدنی

گوهر هاء معدنی را .

اندروگروھی دود بیشتر بود^۱ چون: **نوشادر** - و **کبریت** . و اندروگروھی بخار بیشتر بود ، و^۲ چون آبی بود^۳ فسرده ؛ چنان که . **یا قوت و بلور** ؛ و ایشان دشخوار گدازند^۴ - از دس فسر دگی ، و زخم نیندبرد ، و سرا که اندر^۵ ایشان تری نیست - تا فسرده و زنده مانده^۶ روغن طبع ، و چون بخار بادود بیك آمیخته بود ، - با بهری آبی با بهری^۷ زمینی آمیخته بود ؛ و^۸ اندر گوهر ایشان قوت گرمی اندکی بود ، - از^۹ سبب آمبرس گوگرد ها ،^{۱۰} - و قوت تری زنده مانده ؛ - بسبب آن که تری روغن شده بود بسبب بسیار^{۱۱} فعل کردن گرمی^{۱۲} اندر تریش - تا^{۱۳} سردیش بشکند ؛ و هوای^{۱۴} باوی

۱ - بیشتر بود و - م - بیشتر پرورش بود - ق .

۲ - بی ؛ و - ن - ، بی - بود - ل .

۳ - بودا - ط - ن .

۴ - گذارند - آ - ، گذارند - ط .

۵ - نیندیرد زیرا که در - ط - کب ، نیندیرند زیرا که در - د - ، تبر بر دیرا که در - ن .

۶ - فسرده و زنده ماند - د - کب - ط - ، زنده و فسرده ماند - ن .

۷ - تا بهر آبی با بهر - د - ط - ، یا بهر آبی یا بهر - ن - ، یا بهری آبی یا بهری - ق .

۸ - بی . آمیخته بود - ط - ، بی ؛ و - د .

۹ - بی ؛ از - آ .

۱۰ - گوهرها - د - ن .

۱۱ - بسیاری - آ - ط - د .

۱۲ - گرمی - ا - ق .

۱۳ - یا - م - ک - ن .

۱۴ - هوا - م - ه .

ایشان را با زرفیخ بیامیزی - با باکیریت^۱، و آنکه بک جای^۱ بریان کنی - و آنکه بشوئی^۲ و زرفیخ باکیریت بیزی وی گدازس^۳ بدیدد، و هم چنان چون: زرو و سیم و مس بگنارد^۴، و شاید کردن که همچون ارنیز بگدازی بگدازد، و^۵ هرچه اورا سردی بندد^۶، گرمی بگدازد^۷، چون موم، و هرچه گرمی بندد^۷ سردی بگدازد^۷ چون نمک، - که نمک را گرمی بندد بسیاری کردن قوت^۸ خشکی زمین، - که گرمی هم خشکی را یاری دهد، - و هم تری را: ^۹ خشکی را خشک تر کند و تر را ترتر^{۱۰} کند؛ و هرچه آبی است او را سردی^{۱۱} بندد، و هرچه زمینی اندر وی^{۱۲} غالب است و را گرمی بندد، و آبی را بیز گرمی بندد^{۱۳}، - بقوت زمینی^{۱۴} چون نمک، و باشد که

۱ - بیکجا - ه - - بریکجای - د - ن - آ - ط

۲ - بشوی - ق - د - ن - آ - ط

۳ - بری الح - ق - بزی وی الخ - د - ط - - بزی وی گدازش - ک - - بری وی گدازش - ن -

۴ - بگنارد - ک -

۵ - ارریر الخ - م - ک - - ار زربگدازی - ن - کب - - ار زین بگدازی - د - ط - کب -

ار ریز بگدازی و - آ - - ارریر بگدازی و - ه - - ار ریز بگدازی بگدازد و - ن -

۶ - بندی - ه -

۷ - در دوسعه «د» و «ن» هر سه جا و - علاوه دارد -

۸ - بی، قوت - کب -

۹ - بی، را - ط - د - ن -

۱۰ - تری را بر - م - ک - - تیر را تیزتر - د - ن - - تیز اثرتر - ط -

۱۱ - بی، اورا - کب - هرچه آبی است سردی او را - د - ط - - هرچه بیست سردی او

را - ن -

۱۲ - اندرو - ن -

۱۳ - بند دو - د - ن - ط -

۱۴ - زمین - د -

بیدا کردن حال بوشن گوهرها، معدنی

اندر نگیرد^۱ چون بخار آب، یا روغن ناک بود و باره^۲ حرارت دارد چون بخار سیکی شراب^۳؛ پس وی اندر^۴ گیرد بوقت حدا شدن، و هم چنین بخار روغن و^۵ آن کبریت چون بگدازد^۶ بسبب آمیزش تری- و خشکی بگدازد^۷، و بسبب صعیفی آمیزش بخار کند، و بسبب جزئی^۸ بخار زبانه آتس کند، و هر گروهی که^۹ اندروی روغن بود تمام نفسد^{۱۰}؛ پس زخم پذیرد، و هر چه فسرده بود^{۱۱} - و دشخوار گدازد^{۱۲}؛ چون اورا قوت کبریت با زرنیخ^{۱۳} بدهند - آن که^{۱۴} با وی بیامزند، و بر بان کنند اورا اندر وی زود بگدازد^{۱۵}؛ چون سونش آهن، و مار قشیش^{۱۶}، و طلق، که چون

۱ - بکبرد - د - ن - ط - ع - بکبرد - ه - ل - بی - «بگردد» تا؛ «شراب پس وی» - کب

۲ - تاره - د - ط - ن - و - آن - ل .

۳ - چون بخار سیکی شراب را بد - د - ط - ع - خون سیکی شراب دارو - ن .

۴ - اندروی - ط .

۵ - بی و - د .

۶ - بگدازد - ک - بگدارد - د - ن - ط - ع - است خون بگدازد - کب .

۷ - بگدارد - آ - ه - کدازد - ک .

۸ - حریمی - ط - د .

۹ - بی که - د - ن - ط .

۱۰ - نفسد - م - ل - نفس - ه .

۱۱ - بود و دشخوار کدارو - آ - ه - بود و دشوار الح - م - ک - بود و دشخوار کدازد

و - د - ن - ط - بود و دشخوار گدارد و - آ - ه .

۱۲ - زنج یا کبریت - ط - د - ن .

۱۳ - یا آنکه - د - آ - ه .

۱۴ - بگدارد - ک - بگدازد - د - ن - آ - ط .

۱۵ - مار قشیش - م - مار قشیشا - ک - مار قشیش - د - ن - مار قسا - آ .

و یکی بالش و پرورش^۱ بقوّت بالش ده که منمیه^۲ خوانند .
و یکی تخم ده ، یا مانده^۳ تخم دادن ، - که از وی زایش آید - بقوّت
زایش ده^۴ که مولده خوانند .

و غذا^۵ جسمی بود مانده^۳ بقوّت بآن جسم^۶ که وی غذای^۷ وی بود

و بفعل نا مانده^۸ ، چون بدان جسم رسد ، و قوّت آن جسم اندرو^۹ کار^۵

کند ، مانده^{۱۰} وی شود ؛ و^{۱۱} اندرو^{۱۲} میگسترد ، و بوی پیوندد ، و بدل
آنچه از وی همی بالاید بایستد^{۱۳} ، و پرورش افزایش^{۱۴} جسم بود معنا ،
افزایشی اندر درازا^{۱۵} و بهنا - و معاکا بر تقدیری که بدو تمام شود

۱ - و یکی بالش بالش الح - ق - بالش الح - ن - و یکی بالش و پرورس دادن
آ - ه .

۲ - منجه - م - ك - ق ، - منجه - ل .

۳ - مانده - د - ن - ط .

۴ - ماده - د - ط .

۵ - که مولده خوانند و غذا در سعه «د» مکرر است .

۶ - جسمی - د - ط - ن .

۷ - بی ؛ ی - ه - آ .

۸ - تا مانده - ن ، - نامانده و - د .

۹ - بی ؛ آن - كب - آن جسم اندروی - آ - ه - آن جسم اندر - ق .

۱۰ - بی ؛ و - د - ط .

۱۱ - بی ؛ بایستد - م - ك - از وی بالاید و بایستد - د - ن ، - از وی بالاید بایستد -

كب - ط ، - از وی بالاید بایستد - ه .

۱۲ - و افزایش - د - ن .

۱۳ - افزایش اندر دراز - ن .

بیدا کردن حال پوشن گوهره‌ها معدنی

اندر چیزی هم زمینی بود، و هم تری؛ پس زمینی و را^۱ گرمی پیش
آرد، و آنگاه تری و را^۲ سردی بفسراند. ^۳ پس این چیر دشخوار گدازد
چون آهن.

پیدا کردن حال نفس نباتی

۵. آمیزش^۴ نخستین مرابن عناصر را بجمادات بود، پس چون آمیزش
بیکو توافقت باعتدال^۵ نزدیکتر - از آنجا جسمها^۶ پرورش پذیر آیند بغداد و^۷
اول ایشان رویا بود؛ - از^۸ درخت و گیا؛ پس^۹ چون آمیزش چنین افتد پذیرا
قوت نباتی آبد، و این قوت را نفس نباتی خوانند. زیرا که بدو^{۱۰} تمام
شود پوش - و پرورش^{۱۱} نبات، و ورا سه فعل است :

۱۰. یکی غذا دادن - بقوت غذاده، که غاذیه^{۱۱} خوانند

۱ - اوزا - د - ن - آ - ط - ه - - بود پس الخ - ک .

۲ - اوزا - ن .

۳ - بفرابد - د - ن - ط - - - افزاید - ک .

۴ - چون آمیزش - د - ن - ط - .

۵ - با اعتدال - ق .

۶ - آنجا جسمهای - د - ن - آ - - آن جسمها - ک .

۷ - بی - و - د - ن - ط - - بعد او - ق - ک .

۸ - اندر - م - ک .

۹ - گیای - د - - کیاستی - ن .

۱۰ - بدیشان - د - ن - ط - ک .

۱۱ - پوشش الخ - م - ک - ن - - پوش و پرورش - آ - ه - - پوششی و پرورشی - د .

۱۱ - غاربه - آ - ن .

ویکی اندر یا بای^۱، چنان که جان و روان بوی اندر یابند. و هر دو قوت، قوت یک جان اند^۲، و بسبب گرد آمدن ایشان اندر یکی اصل فعلها ایشان پیوسته است - یک بدیگر^۳، که چون اندر یافت^۴ اقتد چیزها را آرزو آید^۵، تا پس جنبش افتد: یا بجستن - یا بگر بختن. پس قوت جنباننده را خواست باید، و خواست از بایست بود، و بایست یا باند^۶ ۷ رسیدن بود یا برهائش یافتن.

یکی سبب آنست، تا^۸ سازگاری حیوانی بوی بدست آورند، و این را قوت شهوانی خوانند.

و دیگر سبب آنست، تا ناسازگاری حیوانی را دفع کنند - تا از وی بگریزند، و این قوت غضبی است و بیم - ضعیفی قوت غضبی است. ۱۰ و کراهت: ضعیفی قوت شهوانی است^{۱۰}، و این هر دو فرمایند اند مر قوت

۱ - دیگر اندر یا بابی - ط - ن - کب - دیگر اندر یا بی - د -

۲ - یکجا یبند - د - ن -

۳ - کردن - د -

۴ - بی - که - آ - ه -

۵ - چون یافت - ن -

۶ - آیند - مک -

۷ - یا باید و - ک -

۸ - بی : سبب - ل - بی : سبب آنست - با - ط - سببی الخ - د - سبی آنست که تا - ن -

۹ - دفع کند تا - آ - ه - رفع کند تا - د - ط - رفع کند یا - ن - دفع کند یا - ط -

۱۰ - بی : است - کب - کراهت الخ - ل -

پیدا کردن حال نفس نباتی

آفرینش^۱ وی، و بر تفاوتی - که واجب وی بود.

و زایش - آن بود^۲ که از جسمی بممانجی غذا و تخم - یا چبری هم

چون^۳ تخم هم چون وی دبگری آید.

و قوت غذا ده بهمه عمر کار کند، هر چند که باخر عاجز^۴ آید - از

تدارك کردن پالایش، که غذا کم تواند دادن - از بالایش.

و قوت نمو - تا حد رسیدگی و پختگی کار کند، آنگاه بسند^۵؛

و چون نمو باخر خواهد آمدن بمقدار نه زمان^۶، آنگاه قوت تولید

اندر کار آید.

پیدا کردن حال نفس حیوانی

۱۰ و چون مزاج چنان افتد که از نباتی معتدل تر بود^۱، مذبرای جان^۹

زیدگی آید، و این^{۱۰} جان را دو قوت بود.

یکی^{۱۱} کثائی، چنانکه جان و^{۱۲} روان بدان جنباند.

۱ - افزایش - م - ك - د - ن - ل - ط - ، - آفرینش افزایش - ف -

۲ - وراید آن بود - م - ، - و زایش بود - ك - ، - و زایش آن بود - ل -

۳ - و همچون - د - آ -

۴ - بی : عاجز - ك -

۵ - نایستد - د - ط - ن -

۶ - بریان - ط -

۷ - بی : آبد - ه -

۸ - بود - ه - ، - او مد - ك -

۹ - حال - د - ن - ط -

۱۰ - این دو - ل -

۱۱ - مکر کثای - د - ، - مکر کثای - ن - ، - یکی کثای - ق -

۱۲ - بی : و - ه -

دانشنامهٔ علایی - بخش سوم - علم طبیعی

خوانند ، چون حیوان چیزی روان^۱ ، زرد ، دیدی ؛ ندانستی^۲ که
شیرین^۳ است .

و اگر اندر باطن حیوان حاکی نبودی جز حس^۴ - و جز خزانهٔ حس^۵ ،

چون گوسفندی صورت گرگ دیدی ، دشمنی وی ندانستی ؛ که دشمنی اندر
و هم بود ، و حس^۶ و را^۷ اندر نیابد .

پیدا کردن حال لمس^۱ و ذوق و شمع و سماع

اندر یافتن بلمس^۲ ظاهرست ، و بیسودن بود^۳ ، - و گرمی - و سردی

و نری - و خشکی - و سختی - و نرمی - و دشتی - و نغزی^۴ و گرانی
و سبکی داند .

و تا^۵ اندام را کیفیت این^۶ چیز ملموس - از حال نگر داند .

۱ - دوان - آ .

۲ - بدانستی - همهٔ نسخ حر ؛ ق .

۳ - شیرینی - د - ط .

۴ - دوجر - د .

۵ - اورا - د - ن - ط - ه .

۶ - بلمس - ق .

۷ - بی ؛ بود - آ - ه - ، بسودن بود - کب - ، و آن بودن بود - د - ن .

۸ - نر - د - ، نر - ن - ، نری - آ - ه - کب - ، نری - ط .

۹ - سبکی اند و تا - م - ک - ، سبکی ملمس داند و با - ط - ، سبکی ملمس داند

و با - د - ن .

۱۰ - آن - آ - ه .

پیدا کردن حال نفس حیوانی

جنباننده را^۱ که تنه‌اء حیوان آلت اوست، و کار اندر عضلها کند.^۲
و اما قوّت اندر یافت دو گونه است.

یکی بظاهر و یکی باطن.

و^۳ حاجت نیست - بدرست کردن ظاهر، چون شنوائی و بینائی - و
• بویائی - و چشائی^۴ - و بساوی، و لیکن حاجت بدرست کردن قوّتهاء
باطن^۵ است.

اگر حیوانرا در یافت باطن^۶ نیستی - آن چیری که ازو بیکبار^۷
مضرت دیدی - دیگر بار پیش از مضرت ازو ترسیدی^۸، و چیری که ازوی
۱۰ منفعت دیدی، - دیگر بار پیش از منفعت او را نخواهدی.

و اگر این حواس پنج بیک اصل بدادندی^۹ که او را حس مشترک

۱ - بی، را - د - ن

۲ - بی، کند - ط، - عضلنها کند - د - ط - ن.

۳ - بی، و - د - ن - ط

۴ - شنوای و بینای و بویای و حشای الخ - ق، - آ، - شنوائی و بینائی و حشائی
و ساوائی - ط - ه - ن، - شنوای و بینای و بویای و چشائی الخ - د، - شنوائی و
بینائی و بویائی و حشائی - ل.

۵ - باطنی - ط، - اندر یافت باطن - کب.

۶ - بیکبار ازو - د - ن - ط، - چیز که ازو بیکبار - کب.

۷ - ترسیدی - د - ن.

۸ - نخواهدی الخ - ل، - نخواهدی و اگر این حواس پنج بیک اصل الخ - ق، -
بخواهدی و اگر این پنج الخ - ه، - نخواهدی و اگر این هر پنج الخ - آ، - نخواهدی
و اگر پنج حواس بیک اصل بداردی - د - ن، - بجای، ندادندی «نداردیدی» و بقیه
مثل متن - ک، - نخواهدی و اگر این پنج حواس یک اصل ندارند - کب.

دانشنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

بدو^۱ بخار وی - تا حیوانات بوی یابند - که بدید بود که تا^۲ چه حد
رسد بخار^۳ وی .

واگرچندان رسیدی بوی که بخار شدی - حیوانات نیز بوی - تابنجاه
فرسنگ - و صد فرسنگ ، بوی نبردندی .

و یونانیان^۴ حکایت کنند که پیش ازین مرغان ، ببوی مردار کشتن^۵
حربی^۶ که اندر مبان ایشان افتاده بود ، از شهرهای ما بایشان^۷ شده بودند ؛
که هرگز بشهر هاء ایشان - و بنزد يك شهر هاء ایشان بشت^۸ مرغ مردار
خوار نبود^۹ - و که ترین راه دوست فرسنگ^{۱۰} بود - از ایشان تا جابگاه
این مرغان - پس هوا خود بوی رساند هر چند که بخار نرسد .

واما شنیدن : مرآواز را بود ، و آواز از^{۱۰} موج زدن هوا بود - بسبب^{۱۰}

۱ - و پرا کند و - ط - و پراکنده و - د - ن - خ م - (ط - حناکه از فصل
۴ - مقاله ۲ فی ۶ از طبیعیات کتاب الشفا ، وص ۲۸۲ ج ۲ المباحث المشرقه حاب
حیدر آباد مستفاد می شود) .

۲ - نوند تا - د - ن .

۳ - کار - د - ن - ه - ط .

۴ - یونانیان - ك - یونانیان - ن .

۵ - کشش حربی - د - کشش حربی - ن - کشش حربی - ط - کشش حربی - کب - ط .

۶ - بود شهرهای ایشان - کب - بود شهرهای تا بایشان - ل .

۷ - بی : پیش - کب

۸ - نبودى - ل .

۹ - فرسج - د - ه - ط - کب .

۱۰ - بود و آواز - ك - بود آواز - آ - ل - ن - بود آوازا - د - بود واز - کب .

پیدا کردن حال لمس و ذوق و شمع

با^۱ بکفیت - یا گراش^۲، اندر نباید^۳؛ و آلت وی: پوست، و گوشت است، و پی رساند^۴ این قوت را پوست^۵ - و گوشت.

و بوئیدن^۶ - بمالنجی جسمی بود - که بوی پدیدد^۷، یا با بخار بوی دار^۸ بیامیزد - و بلطافت خویش بر آه بینی پیش مغز رسد^۹، - بآن دوباره مغز که از جمله مغز بیرون آمده اند^{۱۰} چنان چون سرهه^{۱۱}؛ و این جسم چون هوا بود - و چون آب، حیوان آبی را .
و واجب نیست^{۱۲} که هر آنکه اندر هوا پاره‌ها بود بوی دار - پراکنده

۱ - بگرداند یا - د - ن - ، - بگرداند تا - آ - ، - در «ط» هر دو کلمه بی نقطه است .

۲ - بگراش - ط

۳ - بیاید - ق .

۴ - گوشت و مرساند - د - ن - ، - گوشت است و مرساند - ط - ، - گوشت است و بی رساندن - م - ک - ، - گوشت بود و بی رساند - ک .

۵ - پوست - ک .

۶ - نسخه های ۱۰ - د - ط - ن - ، - در مابین «گوشت» و «بوئیدن» این جمله را علاوه دارد پس (بی - ی - ن) این پوست و گوشت از آنچه آمیخته اند با (ن - د) عصبا مریض این عصبا (بی - ی - مریض این عصبا - د) راجع (خبر - ط) کند بدان .

۷ - ی - با - آ - ه - ، - تابان خارالح - د - ن - ، - با ما بخار بوی داروئی (ط - بوداری) - ک - ح - م .

۸ - بی : پیش - ن - ، - پیش مغز رسد و - م - ک .

۹ - آمدند - د - ن - ط .

۱۰ - حوس سرهای - د - ن - ، - حوس سرهه - ه .

۱۱ - حیوانی - آبی را و واجب نیست - آ - ، - حیوان آبی را پس این نفس مغز را خبر کند و واجب نیست - د - ن - ط .

پیدا کردن باطلی^۱ مذهب پیشینگان اندر دیدار

اندر^۲ چگونگی دیدار^۳ خلاف است

گروهی از آن^۴ مردمان که پیتس از حکم بزرگ ارسطا طالیس
بودند پنداشتند که از چشم شعاعی و روشنائی بیرون آید. و بآن چیز
رسد^۵، و آن چیز را بساود^۶، و بیند.

و این سخن^۷ محالست که اندر کدام چشم چندانی^۸ شعاع بود که نیمه^۹
جهان از آسمان تا^{۱۰} زمین ببیند؟!

یس گروهی از برزشکان^{۱۱} که خواستند که این مذهب گویند، و ازین

محال برهند گفتند^{۱۲} که چون از چشم^{۱۳} اندک شعاع بیرون آید با^{۱۴} شعاع

۱ - بی، باطلی - ق - د - ط - ن - کب.

۲ - و اندر - ن.

۳ - دید - ک.

۴ - بی، گروهی از آن - م - ک.

۵ - برسد - کب.

۶ - بساود - ن، به بساود - د.

۷ - سخنی - ق - ه - کب.

۸ - در کدام چشم چندان - د - ط، در کدام جسم چندان - کب - ن.

۹ - نیمه - د - ط - ن - کب.

۱۰ - از آسمان با - د، از آن تا - کب.

۱۱ - بی، که - ن - ه.

۱۲ - جسم - ن.

۱۳ - بیرون آید یا - د، بیرون آمد با - ن.

پیدا کردن حال لمس و ذوق و شم و سمع

جنبانبندی^۱ درشت زود^۲ که او را افتد - که بجهد از میان دو جسم - که يك بر دگر زنند، جستنی^۳ سخت بشتاب موج و را .

یا اندر جهد^۴ اندر میان جسمی^۵ که او را شکافد اندر جستنی^۶ سخت بشتاب - تا اندر وی موج افتد و آن موج پهن باز شود بشتاب سخت، چون بگوش رسد آن هوا را که اندرون گوش استاده بود بکاوا کی^۷ که آنجا آفریده آمدست^۸ آن هوا هم چنان موج^۹ پذیرد، و موج وی عصب شنوا را بیا گاهاند^{۱۰}.

واما چشای: بسبب آن بود که: رطوبتی که اندر زبان آفریده آمدست مرء چیز^{۱۱} را بپذیرد، و اندر ریان غوص کند - تا عصب زبان آگاه شود.

۱ - جنبانبین - د - ن - ط - کب .

۲ - رود - ن - ط .

۳ - بر یکدیگر زنده هستن - د - ط - ن - کب .

۴ - موج وار یا اندر جهد - آ - خ - م - ظ ، - موج ورا یا اندر جهد - ن - ط - موج ورا یا در جهد - م ، - موج وار تا اندر جهد - کب ، - موج وار تا اندر جهد - ل .

۵ - جسم - د - ن - ط - کب .

۶ - شکنانند اندر جستنی - ح م ، - شکافد اندر هستن - د - ط ، - شکافد اندر هستن - ن - کب .

۷ - بکاوا که - آ .

۸ - آمده است - ق .

۹ - بی : موج - آ .

۱۰ - بیا گاهاند و عصب (د . غضب) نفس (نصبی - ن) را بیا گاهاند - د - ط - ن .

۱۱ - چیزی - ل ، - چیزها - کب .

اگر عرضی^۱ بود : ازجائی بجائی^۲ نشود

واگر جوهری^۳ جسمانی بود، باید که اندر هوا پراکنده شود، پس باید که صورت چیز را پراکنده گردد، و پیوسته نگردد.

واگر از چشم^۴ گسسته بود خود بتر، که چون گسسته بود وی^۵ خود

چیزی جدا بود.

واگر چون حطی پیوسته بود باید که باد^۶ - و جنبش - و را بجنبانند^۷،

پس بر جای دیگر^۸ افتد، پس شاید که بوقت^۹ باد حستن چیزی را ببینند^{۱۰} که برابر بود، با محلتی دیگر.

واگر از چشم^۴ جبری برون آمدی^{۱۱} - و مر دیدنی را ببودی^{۱۲}،

۱ - بی، اگر عرضی - د، اگر عرض - آ - ه - ل

۲ - بی؛ از حائی - کب، از حای - د - ه،

۳ - جوهر - ن - کب.

۴ - جسم - ن - ل.

۵ - بود خود تریگی - آ، بودوی خود هر که - د، بود وی خود نیز که - ن، بودی خود هر که - ط.

۶ - بودی - د - ن، بی، خود بتر که خون گسسته بود - کب.

۷ - باد - ق.

۸ - وی را بجنباند - د - ن - کب، و را بجنبانند - ل.

۹ - دیگر دیگر - د.

۱۰ - بقوت - ن.

۱۱ - نه بیند - د - ن.

۱۲ - آمدنی - آ.

۱۳ - و مرو دیدنی را نبودی - ن، و مر دیدنی را بودی - د.

یپدا کردن باطلی مذهب پیشنگان اندر دیدار

هوا چون يك چیز^۱ گردد، و شعاع هوا آلت دیدن شود^۲ - و بوی چیزها را بینند^۳

و این نیز محال است، زیرا که اگر هوا بیننده شود بپسوند این شعاع، باید که چون مردمان بسیار گرد آیند^۴ و را قوت بینائی بیشتر دهند؛ پس مرد ضعیف چشم باید که^۵ با یاران، به بیند که^۶ تنها، و اگر هوا را قوت بینائی نبود - که جز آن نبود^۷ که صورت دیدنی را با بن شعاع رساند،^۸ خود برون آمدن این شعاع چه بکارست؛ هوا خود بچشم^۹ پیوسته است باید که خود بچشم رساند تا شعاع را برون نیابد شد بآن که^{۱۰}

این شعاع یا جوهری بود جسمانی یا عرضی

- ۱ - چون بکنجی - (حون يك چیز - ط) گردد و شعاع چشم مرشعاع هوا آلت حون خویشی (خویش - ن، - حوسی - ط) گرداند (گردآید - ط) بقوت و طبع بفعل یا (بفعل یا - د، - فعل یا - ط) هوا - د - ط - ن .
- ۲ - دیدن گردد شود - ق، - دیدن گردد - آ - ه - ل .
- ۳ - بیند - د - ن، - نبیند - آ، - بیند - ل .
- ۴ - گردآید - ق - د - ط - ه - آ، - بسیار شوند - کب .
- ۵ - می باید که - کب .
- ۶ - به بیند که نه - د - ط - ه، - به بیند که - آ، - به بیند نه - ن .
- ۷ - همان نبود - آ - ه، - جز آن بود - ن .
- ۸ - رسانیدی - آ، - رسانید - ه .
- ۹ - بجسم - ل .
- ۱۰ - نیابد شدن بآن که - ک، - نیابد شدن بآنکه - د - ن، - نیابد شد بآنکه - آ، - نیابد شدن بآنکه - ط - ه .

دانشنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

چون چیزی که اندر آینه بتابد - بمیانجی^۱ هوا^۲، یا جسمی^۳ دیگر شفاف^۴،
و بدان سبب که روشنا بر دیدنی^۵ افتد - پس صورت و را اندر چشم افکند؛
و آن صورت را رطوبتی که رِبخ هاند، و بدان تذرک^۶؛ بیدیرد^۷، و بجای^۸
بینائی سارد^۹، و آنجا بود دیدنی تمام^{۱۰} - که هر چیزی را^{۱۱} اندر بابد آن بود
که صورت وی بخود گردد - تا اگر آن^{۱۲} چیز معدوم شود - باعائب شود، صورت
وی را همی بیند^{۱۳} - پس صورت چیزها^{۱۴} برابری اندر چشم افتد^{۱۵}، و بجای^{۱۶}
بینائی رسد^{۱۷}، پس جان^{۱۸} او را اندر یابد.

و اگر آینه را جان بودی، چون صورتی^{۱۹} اندر وی افتادی آن صورت
را بدیدی^{۲۰}.

۱ - بیاند میانجی - د - ، - بتاند میانجی - آ .

۲ - جسم - کب - ، - چشم - د .

۳ - روشنائی بر دیدنی - د - ط - ل - ، - روشنائی دیدنی - ک .

۴ - مدرک الح - ک - ، - بگرگه الح - د - خ - م - کب - ط - ط - ، - مدرک پندبرد
و بجان - م - ه .

۵ - تمام سبب آن که هر چیز - د ط .

۶ - بی . آن - ل .

۷ - وی را می بیند - ل .

۸ - چیزها را - ل .

۹ - بجان - م - ک .

۱۰ - حال - ط .

۱۱ - صورت - د - ط - ل - کب - ، - صورت ی - ق .

۱۲ - بی : را - ق - ، - صورت را بدیدند - آ - ، - صورت را بدیدندی - ه .

پیدا کردن باطلی مذهب بیشبنگان اندر دیدار

مقدار ورا اندر بافتی - به چون دورتر^۱ بودی ورا خردتر دبدی^۲، مگر
که بر بعضی^۳ همی افتد - دون بعضی^۴، و به چنین است که مرهمه چیز
را بینند^۵، و باشد که افزون مقدار ورا ببینند^۶، پس همگی^۷ مقدار ورا
دیده باشد و با آن^۸ همه او را کمتر و خردتر^۹ همی بندند.

و اما بر مذهب ارسطاطالیس خرد^{۱۰} دیدن را سبب طاهرست، چنان
که یاد کنیم، و عجب آنست که این مردمان هم این^{۱۱} سبب یاد کنند
و آن سبب بر اصل^{۱۲} ایشان نباید^{۱۳}.

پیدا کردن مذهب ارسطاطالیس اندر دیدار

مذهب ارسطاطالیس آنست: که چشم چون آینه است، و^{۱۴} دیدنی

۱ - بی - تر - د - ن - ط .

۲ - دبدی - ن .

۳ - بعضی دیگر - م - ک .

۴ - از اینجا بعد از سجع - : «ن» افزاده است .

۵ - به بینند - م - ک ، - ببند - د - آ - ط - کب .

۶ - مقدار ببند - د - ط ، - مقدار و را به بینند - م - ک .

۷ - همگی مقدار ببند پس همگی - د .

۸ - با آن - ق - ل .

۹ - خردتر - د - ط .

۱۰ - خرد - د - کب ، - خرد - آ - ط .

۱۱ - آن - م - ک - آ .

۱۲ - بر اصلی - آ ، - مر اصل - ل .

۱۳ - نباید - آ - ط - ط .

۱۴ - بی : و - د .

(د-ه) ^۱ نردبکتر بادا، و، (ز-ح). دورتر ^۲ از نقطه (ج)، و ^۳ دوخط ببریم ^۴ یکی به (د) ^۵ و یکی به (ه) تا ^۶ ببرند مر دایره را بر (آ) و بر ^۷ (ب) وقوس (آ-ب) برابر (د-ه) بود، و ^۸ هر چه از وی بیرونست ^۹ روی ار (د-ه) گردانیده دارد ^{۱۰}، و دوخط دیگر ببریم هم چنین، و (ز) و (ح) ^{۱۱} تا بر (ط) و بر- (ی) مر این دایره را ببرند، پس (ط ^{۱۲} - ی) برابر (ز ^{۱۳} - ح) بود، و بهندسه درست شود - که شاید که ^{۱۴} (ط - ی) بود، ^{۱۵} الا کمتر از (آ - ب) هم چنین که بحسب ^{۱۶} دیده آید، - بسبب

۱ - د - د - کب .

۲ - دوراثر - ه .

۳ - نقطه ده - د

۴ - ببریم - آ - ه .

۵ - یکی برابر د - د، - یکی به ر - کب

۶ - پا - د .

۷ - راج بر - ط .

۸ - بی - و - آ - د .

۹ - بیرون از وی بود - کب .

۱۰ - گردانیده بود - کب .

۱۱ - نزوح - م - ، - بروح - ه - ، - برح - کب - ، - برزح - ط - ، - بررح - د .

۱۲ - ط و - کب .

۱۳ - ر - ق - د - ط - ل - کب .

۱۴ - بی - که - د - آ .

۱۵ - بی - بود - د - ، - شود - م - ک .

۱۶ - دیده همی - کب - .

پیدا کردن مذهب ارسطاطالیس اندر دندار

و اما سبب آن که چیز دورتر^۱ را خردتر^۲ یمنند - آنست : که این

رطوبت که آینه است^۳ - گرد است ، و گرد را برابری از مرکز^۴ بود

پس ، چون چیز دورتر^۵ شود برابر جزوی^۶ کوچکتر شود ، و صورت وی

اسدروی^۷ افتد ، و این به آینه گرد بشاید^۸ دیدن ، و این را^۹ سببی

هندسی هست^{۱۰} :

دائرة (آ - ب) گردی حذقه نادا^{۱۱} - که آینه است ، و نقطه (ج) میانه^{۱۲}

وی بادا^{۱۳} (د - و) (ز - ح)^{۱۴} دو چیز با نندا^{۱۵} - هر دو بیزرگی برابر^{۱۶} ، لیکن

۱ - آنکه الح - ل ، - آنکه چیری دورتر - م - ك - ك ، - آنکه چیر دورتر - ه .

۲ - خورد - د - ط ، - ه .

۳ - آینه است و بدی برای صورت است - د ، - آینه ایست بدی برای صورت - ط .

۴ - گردو را برابری بامر کزو - د ، - و گرد را برابری بامر گرد - ط

۵ - چراوربر - ه .

۶ - برابری جزوی - ه ، - برابر چیری - د ، - برابری خوردو - ك .

۷ - اندر او - ل .

۸ - آینه گرد نشاید - د .

۹ - بی ، را - ه .

۱۰ - اسب - د - ط .

۱۱ - باوها - د ، - و نادا - ط .

۱۲ - نقطه میانی - د ، - نقطه جیم میانه - ه .

۱۳ - باداج و - ط .

۱۴ - ر - ق - م - ك - د .

۱۵ - دو چیز بابد - خ م - ح ك ، - دو چیز بابدند - ط - ه ، - ددخرباد نندا - د .

۱۶ - بی ، برابر - ك .

سوی صورت شود .

پیدا کردن محسوسات مشترک

جزاز رنگ و بوی، و این اجزها که یاد کردیم، پنج چیز است - که هم

بحس بینند^۲ بمبانیجی این محسوسات خاص^۳ :

اندازه^۴ چون . بزرگی - و خردی^۵ ، و دوری - و نزدیکی ، و شمار^۶ .

چیزها -^۷ و شکلهاء اشان ، چون گردی - و چهار سوی ، و حننش

و آرامش^۸ ، و غلط اندرین پنج بیش افتد از آن که اندر محسوسات خاص^۹ .

حال^{۱۰} حواس باطن

آنچه بایست گفتن اندر حواس ظاهر گفته آمد^{۱۱} . و اما محسوسات

حواس باطن نیز هم پنج اند^{۱۲} :

۱۰

۱ - و از - ط - د .

۲ - بحس بصیرت - ط - د .

۳ - باندازه - م - ک ، - اندازه و - ل - ک ، - یکی اندازه - ط - د .

۴ - بی : و خردی - د - ، و دوری - آ - ه .

۵ - چیز - ک .

۶ - آرایش - ه .

۷ - بی : حال - ل .

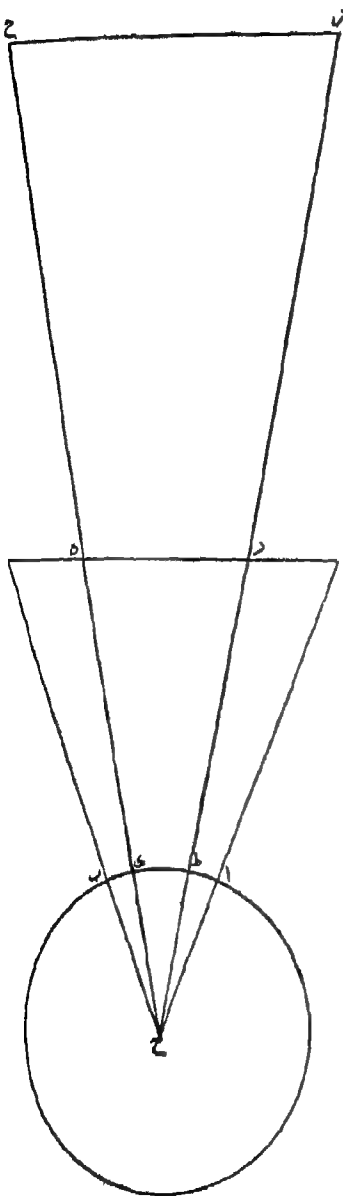
۸ - گفته اند - ک - ه .

۹ - بی . هم - د - ، بی : نیز - ک .

۱۰ - پنج اند اول - ک .

پیدا کردن منصف ارسطاطالیس اندر دیدار

آن که درست شود که زاویه (آ-ج-ب) ^۱مه بود از زاویه (ط-ح-ی) ^۲



و آنجا درست شدست که: چون
زاویه که بود، قوس که بود، ^۴پس
صورت (ز-ح) اندر (ط-ی) ^۵افتد، و
صورت (د-ه) اندر (آ-ب)، و هر چه
اندر کهتر افتد - کهتر بود، ^۶
یس صورت (ز-ح) کهتر بود.
و عجب آنست که مردمان
شعاع هم ^۷حدیث زاویه کنند، و
زاویه آنگاه سوز ^۸دارد که
صورت سوی بنائی آید نه بینائی

-
- ۱ - ح - د - آ - ط - ه - م - ک .
 - ۲ - ب - د - م - ک - مکرر است .
 - ۳ - ی بود - ط - ه .
 - ۴ - که چون قوس مه بود زاویه مه
بود و چون قوس که بود زاویه که بود
- د - ط .
 - ۵ - اندره ای - ل .
 - ۶ - کهتر بود کهتر بود - ط ، -
کهتر بود خورد بر نماید - د .
 - ۷ - بی : هم - کب ، - شعاع هم -
م - ح ک .
 - ۸ - شود - د .

دانشنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

وقوت متخیله^۱ - آنست که: صورتهاء مصوره را هر يك^۲ بدیگر میونداند^۳

و يك از دیگر جدا کند، - نامردم^۴ بر آن مثال داند چنان که: صورت
کنند^۵ دو مردم را، و یا نیم^۶ پیل را - اندر خیال صورت کند.

و این قوت همیشه کار کند بترکیب^۷ - و تفصیل، و آوردن مانند چیزی

و ضد^۸ چیزی که هر گه - که اندر چیزی نگری، وی خیالی^۹ دیگر آرد؛^{۱۰} ه
و این طبع وی است.

وقوت حافظه - خزینة وهم^{۱۱} است، چنان که مصوره خزینة، حس

است؛ پس بکی حاکم حس^{۱۲} است و خزانه^{۱۳} وی مصوره، و یکی حاکم

وهم است و خزانه وی فایز^{۱۴} کره.

۱ - تخيله - ك .

۲ - مصوره بك - م - ك ، - مصوره هر يك - ل ، - مصوره را هر ايك - د .

۳ - پیونداند - د .

۴ - مردم آرا - د - ط .

۵ - کند - ط - ط .

۶ - و باهم - د - ط ، - و نیم - ه .

۷ - ترکیب - د .

۸ - مانند چیزی الخ ط ، - مانند چیزی که ضد - د .

۹ - خیال - د - کب - ل ، - حالی - ه ، - خیالی حالی - ق .

۱۰ - آرد - آ - ه .

۱۱ - حافظه که الح - م - ك ، - حافظه خزینة وی - کب .

۱۲ - خزینة - د - ط .

حس مشترك، وقوت مصوره، وقوت تخیل - وفکر، وقوت^۱ وهم،
وقوت یادداشت، - که حافظه - وذاکره خوانند^۲ .

حس^۳ مشترك - آنست که : این همه حواس بجه^۴ وی اند^۵ ، و از وی
شکافند ، و بوی رسانند ، چنان که گفته آمد^۶ .

۵. وقوت مصوره - آنست که : هر چه بحس مشترك رسد، وی بخود پذیرد،
و بگاه دارد - سپس^۷ جدا شدن محسوس ؛ چنان که بحس^۸ رسیده بود، - که
شک^۹ بست که اندر حیوان چنین قوت هست^{۱۰} .

و قوت و هم - آنست که : اندر محسوسات چیزها^{۱۱} نامحسوس بیند ،
چنان که گوسفند، - که چون^{۱۲} صورت گرگ بیند - بحس^{۱۳} ظاهر^{۱۴} دشمنی
۱۰. ورا بیند بحس^{۱۵} باطن^{۱۶} ، و این حس^{۱۷} باطن را وهم خوانند - و وی چون
خرد است^{۱۸} - هر حیوانات را .

۱ - بی ، قوت - د .

۲ - حافظه و ذاکر خوانند و - د ، - قوت حافظه خوانند و - کب .

۳ - سمعه وی اند - د - ط ، - نجه وی آبد - آ ، - بجه^۴ وی آبد - خ آ ، - بجه
وی آبد - ه .

۴ - گفته اند - ه .

۵ - و سپس - د ، - و سپس - ط .

۶ - بی هست - ه ، - بود - آ .

۷ - بی ، چون - م - ک - کب .

۸ - بیند بحسن طاهری - د - ط ، - بیند بحس طاهر - ه .

۹ - بی ، بحس باطن - د - ط .

۱۰ - چون خوردسب - آ - ه .

ناد آید، و این آلت قوّت متخیّله^۱ است.

و چون اندیشه کنیم قوّت عقلی^۲ - هم این آلت^۳ بکار داریم؛ و ازین قبل را ورا قوّت مفکّره^۴ خوانند، یعنی اندیشنده. و بحقیقت وی^۵ آلت فکرست، و فکرست مرعقل راست - نه مروهّم را، و شرح این سیستم یاد کرده آید^۶.

پیدا کردن حال نفس و قوت‌هایش

پس قوّت جنبائی^۷ از قبل کشیدن سودمندست بخوشستن، با از قبل دور کردن زیانمند؛ پس هم آلتست.

وحس بیرونین^۸ از قبل جاسوسی^۹ است - پس هم آلت است.

۱ - تخیله - ه .

۲ - اندیشه کنیم قوّت عقل - د - ط .

۳ - آلت را - م - ک .

۴ - ورا معکّره - کب، - و ورا قوت معکّره - د - ط .

۵ - اندیشیده الح - م - ک، - اندیشنده وی آن - کب، - اندیشیده بحقیقت وی آن - د .

۶ - یاد کرده اند - ه .

۷ - جنبای - آ - ه - کب، - حبای - د، - چشائی - ط .

۸ - زیانمندش هم آلت است وحس بیرونی - ط - د، - زیانمند پس هم آلتست

و نفس و قوّت متخیله خود دانستی که جراست - م - ک .

۹ - جاسوس - م - ک .

حال حواس باطن

و چنان که ^۱ - آلت گردانیدن چشم آفریده ^۲ آمدست - تا ^۳ از جای
بجای مبگردد - تا ^۴ آن چیز که او را باند - بوقتی که گم شده بود
اندر یابد .

هم چنان - آلت گردانیدن و هم آفریده آمدست - تا چون چیزی ار باد
وی شده بود ^۵ - آن آلت را اندر صورتهاء ^۶ مصوره می گرداند ، - ازین بآن
همی شود - و از آن باین ، و پاره ازین می گردد ، و پاره ^۷ از آن ، تا آن
صورت پیش آید - که آن معنی باوی پیوند دارد - تا آن معنی را دیگر
باراندر یابد - و باد آرد ^۸ ، و اندر خزانه یاد داشت نگاه دارد ^۹ .
زیرا که : چون بحس آن صورت دید ^{۱۰} آن معنیش یاد آمد ^{۱۱} - و اندر
^{۱۲} یافت ، هم چنان چون آن ^{۱۱} صورت را اندر خیال بیند ^{۱۲} آن معنیش

۱ - همچنانکه - آ - ه .

۲ - آفریده - د .

۳ - یا - ط - د .

۴ - می . بود - د - کب - ط .

۵ - صورتهاء و - ه .

۶ - میکرد و پاره - ق ، - میکرد پاره - د .

۷ - یاد دارد - د - آ - ط - ه .

۸ - یاد داشته است نگهدارد - د - ط .

۹ - دیدن - د .

۱۰ - آید - د - ط .

۱۱ - این - د - ط .

۱۲ - به بیند - ه .

حال^۱ نفس مردمی

پس چون مزاج معتدل تر^۲ بود - مرجان مردمی را^۳ پذیرا شود، و چنان
مردمی گوهری است - که او را نبرد و قوت نیست.

یکی قوت هر کنائی را^۴، و یکی قوت اندر^۵ یافت را، هر چند که.

اندر یافت دو^۶ گونه است. یکی اندر یافت نظری، و یکی اندر یافت عملی؛
اندر یافت نظری - چنان که. دانی که خدای^۷ یکی است.

و اندر یافت عملی - چنان که: دانی که ستم باید کردن؛ زیرا که یکی
اندر یافت را آمیزش بیست بگردار، و دیگر اندر یافت سبب^۸ کردار است.

و اندر یافت عملی کلی بود، چنان که گفتیم. و جزوی بود چنان که گوئی.

این مرد را نباید زدن. جزوی مرقوت کنائی را^۹ بود، و کلی مرقوت اندر^{۱۰}
یافت را.

و قوت کنائی^۹ مردم هم بآرزوی مردمی بود، و آرزوی مردمی بنیکی و

۱ - ابتدا کردن حال - آ - د - ط.

۲ - معتدل نیز - د - ه.

۳ - مردمی راو - د.

۴ - یکی هر کناهی را - د - ؛ یکی قوت هر کناری را - ق. یکی هر کنائی را - ط.

۵ - قوت هر - د - کب - ط.

۶ - به دو - م - ک - ؛ بی : هر چند که اندر یافت دو - کب.

۷ - خدای عز و حل - ل.

۸ - اندر سبب - ه - ؛ اندر یافت بسبب - م - ک - آ - و.

۹ - بی : را - ط - ؛ گیاهی را - د.

بیدار کردن حال نفس و قونهایش

و مصوره - آن کارر است - تا^۱ صورت چهره نگاه دارد - تا^۱ نبکی و بدی،

دیگر بار نباید آرمود^۲ پس^۲ هم آلت است .

و قوت متخیله - خود^۳ دانستی که چراست^۴ .

و قوت و هم - آن کار راست تا^۱ معنی با^۱ دیدنی را بیند^۵ ، تا از بد^۵

ه گریخته آید ، و نك را^۶ بسته ، پس هم آلتست .

و قوت حافظه - از قبل باد داشتن است تا دیگر بار ببند^۷ پس مر

حیوان را^۸ اصلی است که این همه آلتها وی اند .

و آن اصل تن نیست - که هر باره^۹ از تن نیز^۸ آلتست - و مر کاری راست ؛

پس آن اصل جان حیوانی است ،^۹ آن قوتها وی اند تا وی بماند ، و

۱۰ بوی^{۱۰} زیدگی بود .

۱ - یا - د - ط .

۲ - دیگر بار الح - ه - دیگر بار بیابد الح - م - دیگر باز نیاید الح - آ -

دیگر بار بیاید آ خود س - د - ط .

۳ - می . خود - ط .

۴ - که حوست - کب

۵ - بیند یا از بدید - د - ط

۶ - دیگر بار بیند - د - ط - کب - دیگر باره بیند - آ - ه - م - ک - دیگر

بار بیند - ل .

۷ - حیوانات را - ل - حیوانی را - ه

۸ - ازین سر - د .

۹ - حیوانست - ک

۱۰ - بری - ک .

یکی آنست که آن مردم^۱ را بحس بینیم، و دیدن وی بحس آن

بود که صورت وی اندر آلت حس^۲ افتد، نه حقیقت^۳ مردمی محرد^۴، بلکه بادرزا^۵ و بهنا - و زردی - و سپیدی، و آن کمیت - و کیفیت - و وضع، و این که بامردمی آمیخته^۶ است، نه از جهت مردمی است^۷، که از جهت آن مایه است، که مردمی وی اندر وی است، که طبعش چنان بود، و صورت چنان پذیرد.

پس حس^۸ نتواند حقیقت مردمی و صورت مردمی این مرد^۹ پذیرفتن - بی فصولهای^{۱۰} که از مادّات آبد، و نیز چون مادّات غائب^{۱۱} شود - این صورت از حس^{۱۲} بشود^{۱۳}، پس حس^{۱۴} مردم^{۱۵} صورت را تمام مجرد نتواند کردن، و چون حس^{۱۶} آینه صورت جسمانی است، و پذیرای صورت^{۱۷} جسمانی - بایهنا - و درازا^{۱۸}.

۱ - که مردم - کب - د - آ - ه - ط .

۲ - به حقیقت - د .

۳ - درازا - م - ک - دراز - آ - ه - درازار - ق .

۴ - بی - و - م - ک .

۵ - آمیخته - م - ک .

۶ - مرد نیست - ه .

۷ - این - آ - ه - بی - و صورت چنان پذیرد - د .

۸ - مردم - آ - ه - ط .

۹ - فصولهای - م - ک - فصولهای - آ - فصولها - کب - ط .

۱۰ - عاریت - ه .

۱۱ - بشود - د - ط .

۱۲ - بر - ه .

۱۳ - بایهنا و درازا او - د .

بصواب - و بنافع^۱ بود. و اما خوشی خشم^۲ و غلبه از قوت حیوانی بود.
و مرجان مردم را دو روی^۳ است: یکی روی سوی پرسوست - و^۴
بجایگاه خودست، و یکی روی سوی این جهانست؛ و قوت کنائیش بسوی^۵
این جهانست^۶ و قوت اندر یافتن بسوی^۷ پرسوست - و بآن جهانست.
و نتوانیم^۸ قوت اندر یافت مردم را پیدا کردن تا اقسام اندر یافته‌ها بگوئیم^۹.
پیدا کردن حال عقل^{۱۰} و صورت‌ها معقول

هر چه ما اندر یا بیم آن بود که ماهیت - و معنی - و صورت آن چیز
بخود گیریم، و صورت چیز گرفتن گوناگونست، و مردمی را مثل^{۱۱} کنیم
اندرین غرض^{۱۲}

-
- ۱ - نیکی و صواب الح - م - ك، نه یکی و صواب و نه نافع - ه - آ، - تنگی
و تصورات و نافع - د، - نیکی و تصورات نافع - ط.
 - ۲ - اما خوشی - آ - ه، - اما خوشی حسم - م، - اما جوشی خشم - د، - و اما
خوش خشم - ط، - و اما خوشی - ل.
 - ۳ - دوری - ك، - دوری - د.
 - ۴ - ونه - د.
 - ۵ - کبائیش سوی - د - کنائیش سوی - ط.
 - ۶ - بی، و قوت کنائیش بسوی این جهانست - آ - ه.
 - ۷ - اندر یافتن بسوی - د، - اندر یافتنش سوی - آ - ه، - اندر یافتنش سوی - کب.
 - ۸ - جهانست و نتوانیم - آ - ه، - جهانست و بتوانیم - د.
 - ۹ - بگوئیم - آ - د - ط.
 - ۱۰ - عقلی - ل.
 - ۱۱ - میل - د.
 - ۱۲ - عرض - ق.

دانشنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

هرگاه که آنجا تماهی^۱ افتد، این صورتهاء خیالی باطل شود، ولیکن
فرق میان این صورت خیالی و میان ابن^۲ صورتِ حسیِ آنست - که:

این صورت سپس زایل شدن محسوس اندر خیال بماند^۳، و این فرق
بود بباب دیگر که این^۴ صورت با فضول بود، و آلتش^۵ بکار آید -
جسمانی، که اندروی قرار گیرد.

و اما اندریافت و هم مر معنی راست - که اندر^۶ محسوس بود، و نتواندش
جدا کردن، - که هم بآن محسوس تواندش دانستن، پس ابن نیز هم^۷
جسمانی است.

و ما دانیم که مردمی معنی است^۸ - که میان مردمان اندروی خلاف
نیست^۹؛ و دراری - و کوتاهی - و پیری - و جوانی، شرط وی^{۱۰} نیست. و ما این

۱ - اینجا تماهی - ک - آ - آجا سیاهی - د .

۲ - بی، این - آ - ه .

۳ - بماند - د - ط .

۴ - بی، این - م - ک .

۵ - آتش - آ - ه .

۶ - اندرین - ل .

۷ - ابن هم بیز - ه - هم ابن نیر - ل .

۸ - معنیست - د - معنی است - آ .

۹ - بی، و ما دانیم تاحلاف نیست - ه .

۱۰ - بی، وی - م - ک .

پیدا کردن حال عقل و صورنهاه مقول

و اختلاف وضع جزوها، پس حس^۱ بی آلت جسمانی نتواند صورت

پذیرفتن؛ و چیز را^۲ اندر یافتن.

و دیگر آنست که: این صورت اندر خبال و مصوره^۳ بایستد، و فرق

ندارد خیال^۴ از حس^۵ بدان که صورت را^۶ هم با فضول مادّی پذیرد،

و مجرد نتواند پذیرفتن، و هم چون خیال آن صورت را پذیرد^۷ جسمانی

پذیرد، - با^۸ کمیت محدود - و کیفیت محدود؛ و^۹ اجزاء و^{۱۰} مشاهده

کند، و وضعهاه مختلف ببند - چنان که بحس^{۱۱} ببند؛ پس شك نیست که

آن صورت را بآن اندازه - و بآن^{۱۲} اختلاف جزوها اندر وضع، پذیرای

بود، هم چون وی باندازه وضع^{۱۳} پس^{۱۴} صورت خیالی هم بآلت جسمانی بود،

۱۰ و آن آلت بهره ابست^{۱۵} اندر جای جسمانی - که مقدم مغزست - که

۱ - حسن - د .

۲ - جزوها - کب .

۳ - مصور - د .

۴ - خیالی - م - ك .

۵ - صورنها - م - ك .

۶ - صورت پذیرد و - د - صورت را پذیرد و - کب .

۷ - یا - ق - د - تا - م - ك .

۸ - بی - و - ك .

۹ - وی را - د - ه - آ - کب - ط .

۱۰ - باندازه و با آن - د - باندازه و یا آن - آ .

۱۱ - با اندازه - ق .

۱۲ - پس پس - د .

۱۳ - بهره است - ه - بهره است - د - ط - ق .

معنیهای کلی را مجرد، آن^۱ قوئی دیگرست، و باین قوت مجهولها را معلوم

کند. و دیگر حواشیها را این نیست، - که شامد بودن که ایشانرا آن

بود که چیزی که^۲ فراموش کرده بود^۳ یاد آیدشان، - به^۴ بطلب اندیشه -

که با اتفاق. و اما چیزی که مجهول بود. از کردنی. با دانستنی، و آنرا

ندانند. و دانند که بدانند^۵ بحیث^۶ اندیشه وحد^۷ اوسط آوردن ایشانرا

نبود^۸، - الا آنچه اندر طبع ایشان بود، چون حاجت افتد، آنگاه طبع

ایشانرا بخاطر آرد، - و صورت بنمید و نکنند^۹، و آن يك گونه بود.

و اگر^{۱۰} ایشانرا قوت جستن چیزهای مجهول بودی، گوناگون چیزها بجستندی -

و بکار آوردندی، و بگردیدی^{۱۱} و ایشان هم^{۱۲} بربك گونه - و بربك کردار

۱ - بی، آن - ل

۲ - بی، که - د.

۳ - کرده اند - کب، - کرده بودند - د.

۴ - بی، نه - د.

۵ - بی، که ندانند - کب.

۶ - بجعلت - م - ک.

۷ - نمود و - د.

۸ - سد دالح - م، - بینید دالح - ق، - بینید دالح - ک، - نه بندد الخ - آ.

۹ - بندد الخ - کب، - بنمید و نکنند - ل.

۱۰ - بی، اگر - ق.

۱۱ - نگریدندی - د.

۱۲ - هم - م - ک - ل - آ - ط.

پیدا کردن حال عقل و صورتهاء معقول

معنی را اندر همی یابیم . یا بجملة حد^۱ ، یا بتفصیل^۲ . و اگر اندر بیافتمی نگفتمی^۳ که دراری و کوتاهی شرط وی نیست ، و^۴ هر چند کوشیم^۵ که این معنی را اندر خیال افکنیم - نتوانیم ، و^۶ و همش پدیدرد^۷ ، که هرگاه که^۸ خیال خواهد- یا^۹ وهم- که او را بپذیرد ، صورتی کند^{۱۰} ' شخصی' چون : زید - با عمرو ؛ یا چون مردمی^{۱۱} - که هرگز نبودست . - ولیکن اگر بودی - هم شخصی بودی -^{۱۲} و هم با آمیزش^{۱۳} فضول^{۱۴} هادت بودی . و بحمله طاقت نیست قوت حیوانی را که آن معنی را که وی کلی

بود ، و مشترک بود ، اندر یابد ؛ - بلکه معنیهای شخصی را اندر یابد ، و هم چنین

تصدیقهای کلی را اندر نیابد^{۱۵} . پس آن قوت که مردم بوی اندر یابد

۱ - بی : حد - م - ک - ل - کب - آ - ه - ، یا حد - د - و - ، تا بحمله حد - ط .

۲ - بتفصیل حد - د - ط .

۳ - بیافتمی گفتنی - د - ، بیافتمی نگفتمی - آ - ه .

۴ - بی : و - ک - کب .

۵ - گوئیم - ک .

۶ - بی : و - کب .

۷ - پذیرد - د .

۸ - بی : که - د .

۹ - بی : یا - د .

۱۰ - پدیدرد صورت کند - ه - ، پذیرد صورتی نکند - د - ، پدیدرد صورتی بکند - ط .

۱۱ - چو مردمی - ک .

۱۲ - بی : بودی - ه .

۱۳ - با آمیزش - ق - ، بلا آمیزش - آ - ه .

۱۴ - فضولی - کب - د .

۱۵ - اندر یابد - د - ط .

داسننامهٔ علائی - بعش سوم - علم طبیعی

چنان که وصف ایشان کرده ایم .

و یکی مشهورات - که بعدادت پذیرد ، و فابدهٔ مشهورات اندر کردار

بیشتر^۱ بود ، و چون چنین شود اورا عقل بملکه خوانند ؛ ای خرد^۲ توانا ،
- که تواید اکنون چیزها را دانستن .

و سدوم درجهٔ آن بود که معقولات مکسب را اندر بابد ، و آنگاه اورا

عقل بفعل خوانند .

و صورت این معقولات را که اندر نفس حاصل شود ،^۳ آنگاه که اندر

نفس ایستاده بود عقل مستفاد خوانند .

و عقل مستفاد بحدّ اوسط بود ، و بحدّ ورسم ؛ و عقل بملکه^۴ بی واسطه

و بی کسب بود ، و این معقولات نشاید که آلتی جسمانی بود - یا بقوتی^۵ ۱۰

جسمانی ؛ - چنان که محسوسات - و منخیلات ، که نشاید^۶ - که بی آلتی

جسمانی بود ، و بی قوتی^۷ جسمانی .

۱ - پیشتر - د - ك .

۲ - خود - م - ك ، - خود خرد - ق .

۳ - بی ، شود - د .

۴ - بملکه و - د .

۵ - جسمانی و بی قوت - د ، - جسمانی بود یا بقوت - ط - ل .

۶ - که نشاید در «د» مکرر است .

۷ - بی ؛ قوت - ل - د .

پیدا کردن حال عقل و صورتهای معقول

نبودندی^۱. پس خاصیت مردم تصوّر و تصدیق کلیاتست. و استنباط کردن

مجهولات - از علوم - و صناعات، و این همه^۲ قوّت يك نفس است.

مرتبههای^۳ عقلی

باید که دانسته آید که^۴

بخستین مرتبت اندر یافت^۵ بطری مرجان مردم را پذیرای این
معقولانست که گفته آمد^۶، و باوّل ساده بود، و هیچ صورت^۷ معقول اندروی
بود، و لیکن بپذیرای^۸ بود. و این را عقل هیولانی^۹ خوانند، و^{۱۰} عقل
بقوّت خوانند.

و از آن سپس^{۱۱} دو گونه معقولات اندروی آید.

یکی: اولیات حقیقی، که اندر^{۱۱} گوهری است - پذیرفتن وی،

۱ - بودندی - آ - ه.

۲ - این همه - کب - د.

۳ - مرتبههای - آ، - مربها - ل.

۴ - که دانست اندکی - آ - ه.

۵ - می - یافت - ط، - مرتبت اندر یافتن - کب، - مرتبه اندر یافت - م - ک.

۶ - گفته اند - ه، - گفته آید - د.

۷ - صورتی - د.

۸ - پذیرای - د - آ - ط، - بیدبرائی - کب.

۹ - هیولانی - آ - ه.

۱۰ - و این - د.

۱۱ - پس - ه.

۱۱ - اندروی - د.

دانشنامه علائی - بخش سوم - علم طبیعی

اندر وی جوهری شود، چون دق^۱، اندر نیابد.

و چهارم^۲ که خود را نزار این قبل اندر نیابد، چنان که **وهم** که^۳
خود را اندر و هم نتواند گرفتن.

و پنجم^۴ که: چون چیز قوی را اندر یابد چیزی ضعیف را باثر وی

اندر نیابد^۵، چنان که: چشم^۶ که چون آفتاب را بیند^۷ - روشنائی^۸ ضعیف
را پس وی نتواند دیدن، و گوش^۹ - چون آواز بزرگ شنود آواز حرد^{۱۰}
سبس وی نشنود^{۱۱}، و دهان^{۱۲} - چون مزه قوی^{۱۳} یابد مزه ضعیف را^{۱۴} اندر نیابد،
زیرا که^{۱۵} آلت جسمانی بآن چیز قوی^{۱۶} مشغول شده^{۱۷} و وی
اندر آویخته^{۱۸}.

و ششم^{۱۹} که چون اندر یافتن سخت قوی بود - آلت از کار بموقفتد، و باشد^{۲۰}

که تباہ گردد.

۱ - بی - دق - ق.

۲ - بی - که - کب.

۳ - نجم - آ - ه.

۴ - باید - د.

۵ - بیند - آ - ه - یسد - ث.

۶ - روشنائی - بی - د.

۷ - خورد - آ - ه.

۸ - وی نتواند شنودن - د.

۹ - بی - را - د.

۱۰ - که آن - د - کب.

۱۱ - سد - ق - شده باشد - کب - ط.

۱۲ - آمیخته - کب.

نشان دادن بآن که فعل عقلی نه بالتی است جسمانی^۱

نشان^۲ آن که فعل قوّت عقلی^۳ بآلت جسمانی نبود.

یکی آست که: هر فعل قوّتی - که بآلتی^۴ جسمانی بود، چون آلت را

صرری رسد. با اندر نیابد، یا چنان اندر یابد که نه راست بود^۵. چون چشم -

که آفتیش^۶ رسد - نه بیند، یا چیزی دیگر گونه بیند.

و دیگر که آلت را اندر نیابد زیرا که میان وی و میان آلت^۷ آلتی نبود،

چنان که. چشم - که خود را نه بیند. و ازین قمل اندر یافت^۸ خود را

اندر نیابد.

و سه دیگر^۹ که^{۱۰} اگر کیفیتی بودی^{۱۱} که مراورا جوهری شود،

۱۰. مراورا اندر نیابد، چنان که حسن لمس که سوء^{۱۲} المزاج را هر گاه که

۱ - بآلتی جسمانیست - ل .

۲ - سان - ك .

۳ - عقل - آ - ه - ط .

۴ - بآلت - د .

۵ - راست بود - كب .

۶ - آفتی - كب ، - آفتش - ل .

۷ - و آلت - ك

۸ - از یافت - ك

۹ - بی ، سه - ك - ط - ط ، - سدیگر - ق ، - پیدگر - آ - ه .

۱۰ - بی : که - كب .

۱۱ - بود - د - آ - ه - ط

۱۲ - سوی - م - ك ، - سواء - د .

که بیاید^۱ کردن بایستد، یا چون سخت شاد شود - آنگاه نبر^۲ کار نکند،
و باشد که نخست آن آلت بکار آید - تا فعل خوش سپس تواند^۳ کردن، مثلاً
کسی که بجایِ او را کاری بود، شاید بودن که نخست بابد که ستوری
او را تا آنجا رساند، تا آنگاه فعل خویش کند، و لیکن چون چیری بوقت
معطل شدن آلت - و نقصان آلت، فعل نیک بکند^۴، نشان آن بود که ورا^۵
آن آلت بکار نیست^۶؛ پس اگر نقصان آلت ورا از فعل بازدارد - باشد که
از قیل آن عذر بود که گفته آمد^۷.

برهان بر آن که پذیرای معقولات جسم نیست

این که گفته آمد نشانی بود بر آن که فعل نفس اندر ادراک معقولات
فعلی^۸ خاص است، و آلتش بکار نیست، و او خود بخودی خوش ایستاده^{۱۰}
است، و اینجا راههاست بر آن که پذیرای معقولات جوهری بود - که بخود
ایستاده بود، و نشاند که صورت معقولات اندر جسمی بود - یا اندر قوئی

۱ - ساند - د .

۲ - شوند آنگاه نبر بایستد - د ، - شود آنگاه نیز بایستد و - کب .

۳ - نوان - کب .

۴ - نیک بود - م - ک ، - نیک نکند - کب - ل .

۵ - او را - ک - کب .

۶ - بود - کب .

۷ - گفته آمد والله اعلم - م - ک .

۸ - فعل - د - ل .

نشان دادن بآن که فعل عقلی به بالنی است - حسمانی

و هفتم - که چون^۱ سال بر آید - و از چهل بگذرد^۲، قوتها تنومندی - همه نقصان گیرند - با نقصان^۳ همه اندامهاش .

و قوت خرد آلت را، و خود را - و اندر یافت را^۴، اندر باید؛ و چون چیزی قوی^۵ اندر یابد قوی تر شود، و ضعیف را آسان تر اندر باید^۶، و باشد^۷ که سپس چهل سال قوی تر شود، بلکه بیشتر^۸ چنین بود - . الا^۹ کسانی را^{۱۰} که خرد ایشانرا آلت بکار آید، و آلت تباه^{۱۱} شده بود، - و بکار آمدن آلت سپستر بگوئیم .

و چون چیزی^{۱۲} نگاه تباه شدن آلت کار نکند، دلیل آن نبود که او را خود بخود کاری خاص^{۱۳} نیست، که^{۱۴} باشد که شغل وی با آلت ورا اخص^{۱۵} فعل خویش^{۱۶} باز دارد، چنان که کسی عمگین شود - از^{۱۷} کارها

۱ - بی ؛ که چون - د - ، که چون چون - کب .

۲ - چهل که بگذرد و - د - ، چهل بگذرد و - آ .

۳ - گیرند ، با نقصان در «د» مکرر است

۴ - بی ؛ را - ل .

۵ - بی ؛ قوی - م - ک .

۶ - آسانتر اندر یابد - در «ه» مکرر است .

۷ - بی ؛ که - ط .

۸ - پیشتر - د .

۹ - بی ؛ را - ل .

۱۰ - آسانرا - د .

۱۱ - بی ؛ تباه - ل .

۱۲ - آلت است سپستر الح - آ - آلت سپستر بگوئیم و چون حزئی - د .

۱۳ - کاری بود خاص که - ل .

۱۴ - خویشمن - د - کب ، از فعل خاص خویش - خ ل .

۱۵ - یا آن - م .

داشنامه علائی - بحث سوم - علم طبیعی

با اندر جسمی بود با اندر قوتی جسمانی - که قائم بود بجسم، و^۱
اندر گسترده بود - بجسم، گسترده سیدی اندر جسم، و^۲ گسترده
گرمی اندر جسم^۳.

یا اندر گوهری بود با جسم^۴ - و نه اندر جسم.

و اگر اندر جسم بود یا اندر قوتی - و گوهری گسترده^۵ اندر جسم^۶،
چون جسم را پاره کنی بوهیم، معنی بهره پذیر بود بوهیم^۷، پس هر معنی
که اندر آن چیز بود بهره تواند^۸ پذیرفتن - بوهیم. و معقولات یگانگی
و معقولات مرکب از جهت یگانگی بهره نپذیرد - بوهیم. پس
ایشان اندر جسم و اندر چیزی گسترده اندر جسم نبوند.
پس پذیرا ایشان گوهری بود بنزار^۹ از بهره پذیرفتن بوهیم - و آمیختن^{۱۰}.

بجسم^{۱۰}.

و از دو برون نبود چون معقول جزو پذیرد که: آن جزو هم معنی

کَلَّ^{۱۱} دارد - با معنی کَلَّ ندارد^{۱۲}.

۱ - او - د

۲ - بی، یا، و، چشم یا - د.

۳ - چشم - د.

۴ - با حتم - د.

۵ - گوهر گسترده - د.

۶ - جسم بود - ک.

۷ - بوهیم معنی بهره پذیر بود - د.

۸ - تواند - ه.

۹ - بود نیز - د.

۱۰ - بی، بجسم - م - ک.

۱۱ - کلی - ک.

۱۲ - ندارد و - ه - ل.

برهان بر آنکہ پدبرای معقولات جسم نیست

جسمانی .

و بیاید دانستن - کہ ماهیت معقولات دو گونه است ^۱ .

یکی آن کہ . او ^۲ معنی بگانه است کہ قسمتش نیست ، چنان کہ تصور

کردن معنی هستی - و معنی بگانگی .

و یکی آن کہ : آنرا قسمت هست ^۳ ، و اورا بهره‌ها است ، چنان کہ معنی

دهی ^۴ ، کہ اورا جزوہا اند ^۵ ، بلکہ چنان کہ ^۶ معنی انسان - کہ وی

از معنی حیوانی - و ناطقی آید ؛ ولیکن ہر چند چنین است - تا بگانگی

نیاید ^۷ از بن دوم معنی مردم نبود ، کہ مردم بدان جہت کہ مردم است یکی

معنی است ، زیرا کہ نہ ناطق بتہا ^۸ مردمست - و نہ حیوان تنہا . - بلکہ

جلہ ^۹ ہر دو کہ یک جملہ است . و خانہ بدان جہت کہ خانہ است یکی

معنیست ^{۱۰} ، ہر چند کہ اورا جزوہا است ، و مردم از جہت یکی معقولست .

و اما آن چیز کہ خود ورا بهره نیست ورا خود جز یکی نیست ، پس

معقولی ^{۱۱} وی خود جز ^{۱۱} از جہت یکی نبود ، پس صورت ابن معقول .

۱ - دو گونه بود - د .

۲ - اور - کب .

۳ - قسمت نیست - ہ .

۴ - دہی - د .

۵ - جزوہا است - کب .

۶ - حیوان - آ .

۷ - نایگانگی بیاید - م - ک ، - یایگانگی بیاید - ق ، - با بکایکی نیاید - د .

۸ - تنہا - م ، - بہ تنہا - آ - ہ

۹ - یک معنیست - ل

۱۰ - معقول - د .

۱۱ - بی : خود - م ، - بی : جز - کب - ل .

دانشنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

و خود جدائی^۱ جایگاه پیش از قسمت بود، و لکن چاره نیست که این جزو هاء معنی را نهایت بود،^۲ و شگ نیست که اندر میان ایشان بسیطی بود، - و آن بسیط را^۳ بهره ستایند پذیرفتن - بجرو های معقول - که مخالف کل بود، و نه بجروی که موافق^۴ کل بود، زیرا که کل را صورتی بود معقول جر صورت آن جزو - که مجموع دو چیز را حالی بود حز حال . یگانهٔ دو چیز یا^۵ مهتری - ناقوتی - با مخالف شمار^۶ - با مخالفت شکل . و این حالا چون اندر معنی معقول بودند - معقول بودند، که معقول آنست که معنی اندر عقل آید، و چون این خلاف اندر عقل آمده بود معقول بود، پس باید که هرگاه که^۷ انسانیت معقول کنی این لاحق - و این حال زیادت که بوی مخالف است مر حزورا - و^۸ انسانیت موافق است، معقول .^{۱۰} بود؛ و این واجب نیست، پس^۹ واجب بادا که این مانع نیست^{*} از معقول بودن انسانیت بمجرد انسانیت، و چون سخن اندر معقول انسانیت کنیم

۱ - خود جدا - آ - خود جدا - ه .

۲ - جزوها را معنی بهایت بود - ل - خروها معنی را نهایت بود - د - ط - .

جزوها معنی را نهایت نمود - م - ک - خروها معنی را نهایت بود - ق .

۳ - بی . را - م - ک .

۴ - که مخالف - ل - د - آ .

۵ - با - د .

۶ - شما - د .

۷ - بی . که - آ - ه - ط .

۸ - بی . و - د .

۹ - نیست و این - م - ک .

۱۰ - بی . نیست - ط .

برہاں پر آنکہ بدیرای معقولات جسم بیست

اگر ہم معنی کلّ دارد، کلّ^۱ اورا مخالف با بمعنی^۲ بود - با بجز معنی.

و خلاف معقولات محص بمعنی بود، پس کلّ جزو را خلاف ندارد. - و^۳ این محال است.

و اگر خلاف دارد شک^۴ بیست که معنی جزو، داخل بود اندر معنی

۵ کلّ، و اردو بیرون نبود.

۵ آن جزو آنگاه جزو شود - و مخالف شود، که ما بوهم^۶ قسمت

کنیم، و بی آن توهم جزو اورا خود مخالف^۷ نمود، پس آنگاه^۸ این معنی

معقول شود - که ما بوهم^۹ قسمت کنیم، و پیمس از آن^{۱۰} معقول نبود، که

هر چه و را جروی معقول بود - چون: جنس - و فصل، تا حرو معقول نبود،

۱۰ وی معقول نبود.

با خود بیستر جزو بود^{۱۱} - و مخالف بود، و جا بجا دیگر^{۱۲} داشت،

۱ - و کل - د.

۲ - با بمعنی - د.

۳ - بی، و - ک.

۴ - و شک - آ

۵ - نا - د.

۶ - توهم - کب - ط.

۷ - بی، خود - آ - ه، - خود مخالفت - کب.

۸ - آنگاه - ل.

۹ - توهم - ط - م - د.

۱۰ - این - آ - ه.

۱۱ - یا جزو بیشتر خود - د.

۱۲ - بی، دیگر - ک -

اندر یابد^۱.

واندر حدیث بهره پذیرفتن صورت بحروهاء^۲ مخالف عجیبی^۳ دیگرست

که این جز^۴ و مخالف آجا همی افند^۵ - که توقسمت افکنی، و اگر
بگردانی جای دیگر افتد^۶، و تبع وهم تو بود، و این محال بود.

پس از اینجا پدید آمد^۷ که جایگاه پذیرای معقولات کوهرست نه

جسم و نه اندر جسم^۸.

زیادت برهان اندر حدیث پیراری فعل عقل^۹

از آلت^{۱۰}

اگر قوت اندر بافتن را آلتی بود از^{۱۱} آلتها^{۱۲} جسمانی: یا اورا^{۱۳} اندر

یابد، یا اندر نیابد.

۱۰

۱ - و خود است و خردش اندر نیابد - د - وجود است و خودش اندر نابد - آ - ه

۲ - صورت حروءانه - آ - ط - صورتها جزوهانه - ه

۳ - عجیبی - ه

۴ - جزو حرو - فی

۵ - او فند - آ - ه

۶ - بی - که توقسمت تا افتد - آ - ه - ط

۷ - محال است الح - آ - ه - محال بود پس اگر از آجا پدید آید - ط

۸ - گوهری نه جسم الح - م - ک - ک - گوهری به جسم و اندر جسم - آ - ه - ط -

کوهری نه جسم بود و نه اندر جسم بود - ل - گوهری نه جسم و اندر جسم - ق -

۹ - عقلی - ک -

۱۰ - بی - برهان اندر تا از آلت - آ - ه - بی - زیادت الح - ط -

۱۱ - آن - ه -

۱۲ - اور را - د - و را - ک -

مرهان بر آنکه بدیرای معقولات حسم نیست

بمجرد انسانیت این عندها بیاید. و نشاند - که : جزو بود الا مخالف^۱ کل،
و آنکه لازم آید آنچه آید^۲، و بحقیقت^۳ نشاید که جسم صورتی مجرد
را^۴ اندر بابد الا باین حالها که از جهت مقدار - و وضع جسم افتد^۵.

و شک نیست که صورتی حقیقی که مجرد است از وضع و کمیت محدود
با مجردش بسبب^۶ هستی بود اندر بیرون - یا مجردش بسبب هستیش^۷ بود

اندر عقل. پس اگر نه هر دو^۸ جابگاه و را وضع - و کمیت لاحق افتد،
حقیقت مردمی را مجردی نبود - از^۹ وضع محدود، پس حقیقت مردم که
همه مشترك اند اندر وی - بی وضع محدود و را^{۱۰} وجود نبود، و خردش
اندر بیاید^{۱۱}. ولیکن نه چنین است که این معنی را وجود هست و خردش

۱ - بود آن مخالف - آ، - بود آن مخالفت - ه - ط .

۲ - بی : آید - آ .

۳ - و لازم آنچه آید و تحقیق - ه .

۴ - بی . را - کب .

۵ - اوفتد - آ - ه .

۶ - و مجرد پس بسبب - د، - یا مجرد پس بسبب - ط - آ - ه .

۷ - مجردش بسبب هستی - کب - م، - مجرد بسبب هستی - د، - مجردش و بسبب
هستی - آ - ه - ط .

۸ - اگر بهر دو - د، - اگر هر دو - کب .

۹ - نبود اندر - م - ک .

۱۰ - محدود را - د - ک .

۱۱ - خردش اندر نیاید - د، - و حلش اندر نیاید - آ، - و طالش اندر بیاید - ه .

راست^۱ بمعنی بکی اند، دوئی^۲ ایشان بسبب چیزی حروری^۳ بود - که مقارن بکی بود - دون دیگر، چنان که بعلمهائ^۴ پیشین گذشته است، و اینجا این حال^۴ نیست که هر دو صورت^۵ اندران بکی مادّت اند^۶، و میبوند دارند با بکی گو به حالهائ^۷ مادّتی، و هر دو بیک جای اند^۸ - و اندر بیک چیراند. پس^۹ مبان این^{۱۰} دو صورت دوئی بود، و محال بود که دو بوند بی جدائی. پس پدید آمد که نشاند که اندر یافت^{۱۱} صورت آلت بآلت بود، و^{۱۲} چون نشاند که جسمی را قوئی بود بی نهایت، و قوّت خرد^{۱۳} بی نهایتست - که معقولاتش بی بهایت اند^{۱۴}. و هر کدام را که خواهد اندر بابد، پس آن جای^{۱۵} که پدیدرای معقولات است^{۱۶} حداست از جسم. و بخود

۱ - آلت را - د.

۲ - وروئی - آ، - وروئی - ه - ط.

۳ - بی : جرئی - م - ك، - چیزی خورد - آ - ه

۴ - حالی - د.

۵ - صورت اند - آ - ه.

۶ - بی : بکی - ط، - مادّت اندویکی آن مادّت اند - آ - ه.

۷ - حالها و - آ - ه.

۸ - بکچابند - ه

۹ - خبر اندیش - د.

۱۰ - آن - آ - ه.

۱۱ - اندر بابت - د.

۱۲ - بی - و - د.

۱۳ - خرد خود - م - ك، - جزو - ك، - قوی بود بهایت خرد خود - آ - ه.

۱۴ - بی نهایت آید - د

۱۵ - حان - ل، - جائی - آ ه، - حان جای - ق.

۱۶ - بی : است - آ - ه.

ریادت برهان اندر حدیب پیزاری فعل عقل از آلت

ولیکن اندرتن ما^۱ هیچ چیز نیست - که عقل اورا اندر فتواند یافت^۲،
و چون اندر بابدش شك نیست - که صورتش - ومعنیش را بپذیرد^۳؛ آنگاه
از دو بیرون نبود .

یا آن صورت - ومعنیش ذات صورت آلت بود^۴ - که چون نفس اندران
آلت بود آن صورت^۵ بیوند دارد^۶ هم با آلت - وهم بنفس^۷ پس نفس اورا اندر
باید . پس باید^۸ که همیشه تا^۹ نفس اندران آلت بود اندر یابد .
با صورتی دیگر بود بشمار^{۱۰} که نفس اورا بپذیرد - اگر^{۱۰} صورتی دیگر
بود ، و نفس اورا تنها بپذیرد - و بی آن^{۱۱} آلت ، یس نفس بخودی خودش
صورت بپذیرد - و اگر با بازی آن آلت پذیرد - تا^{۱۲} آن صورت هم با
وی بود ، و هم با آلت^{۱۳} ، چون آن صورت - و آن^{۱۴} صورت اصلی^{۱۵} که آلت

۱ - بی - ما - ه

۲ - اورا نتواند بافتن - د .

۳ - بپذیرد - آ .

۴ - بی ؛ بود - ك

۵ - از مانع معنیش با آن صورت در دو نسخه «آ» و «ه» نیست .

۶ - وازو ، د - ، دارند - ه - ، بیوند را و - ط .

۷ - بی ؛ پس باید - ه - ، باید - ك .

۸ - با - آ - ه - ط .

۹ - بشمار - آ - ه .

۱۰ - و اگر - د .

۱۱ - بپذیرد و بی آن - د - ل - ، بپذیرد ولی آن - آ - ، بپذیرد و ولی آن - ه .

۱۲ - یا - م - ك - آ - ه - ط .

۱۳ - با آلت - ق .

۱۴ - بی ؛ آن - م - ك .

۱۵ - اصلی است - آ - ه - ط - ، اصلی بود - ل .

دانشنامه^۱ علائی - بحس سوم - علم طبیعی

نبودست - که بودن وی پیش از بدن^۱ معطل بود^۲، پس آنگاه موجود شود از سببها^۳ وجود - که آلت وی موجود شود، و چون موجود شد^۴ و جوهر بود همانند همانند اصل^۵ وجود وی، و چون آلت وی تباه شود - و وی به آن آلت اِسْمَد^۶ و نه اندر آن^۷ آلت است، وی تباه شود. آری قوئهای آلتیس^۸ چون حس^۹ - و تخیل - و شهوت - و غضب، و هر چه بدین ماند^۹ از وی جدا شود، و تباه شوند تباهی^{۱۰} آلت.

سخن اندر عقل فعال^{۱۱}

چون معقولات اندر نفس بقوتست، و بفعل همی آید^{۱۲}؛ باید که چیزی بود عقلی - که وی ایشانرا از قوت بفعل آرد^{۱۳}. و شك نیست که

۱ - بیش از نفس - آ - ه.

۲ - بودی - ه.

۳ - سببهای - د.

۴ - بی؛ و چون موجود شد - ل.

۵ - همانند الح - د -، همانند همانند ن -، همانند همانند این اصل - م - ک - کب - آ - ه.

۶ - شودوی - کب -، شودوی - د -، شودوی - آ - ه.

۷ - و اندر آن - آ - ه.

۸ - آلتش - د.

۹ - و هر چه از وی بدید - آ - ه.

۱۰ - تباه شود مبنای - د -، تباه شوند تباهی - آ - ه.

۱۱ - عقل فعل - ط -، عقل فعل فعال - ق -، بی؛ « سخن » نا « فعال » آ.

۱۲ - بی؛ آید - ق -، بفعل آید - کب.

۱۳ - آورد - ه - کب.

زیادت برهان اندر حدیث بیزاری فعل عقل از آلت

استاده^۱ است. و تباهی^۲ جسم او را زیان ندارد. و^۳ جسم سبب ایستادن وی نیست.

پیدا کردن حال بقاء، نفس و کذامی قوت باقیش^۴

درست می شود که نفس اگر^۵ با بدن موجود آید از سببی بیرون بدن و بیش از بدن، آن نفس نبود، زیرا که اگر پیش از تنها نفسها بودندی؛
یا بسیار بودندی، با یکی.

و اگر یکی بودی و انگاه بسیار شدی همان یکی و^۶ پاره پاره شدی، بهره پذیر بودی، و جسم بودی، و گفتیم - که: این گوهر بهره پذیر نیست.

۱۰ و اگر بسیار بودندی^۸، نوع شان یکی بودی^۹؛ - و باعراض مادّتی - جدا جدا شدند^{۱۰} . پس ایشان مادّتی بودندی^{۱۱} . پس نفس^{۱۲} پیش از بدن

۱ - استاده ایستاده - م - ك - ل - - وجود ایستاده ایستاده - ق .

۲ - نهای - د - آ .

۳ - بی : و - آ - ه .

۴ - پیدا کردن بقای - کب .

۵ - جای تمام عنوان فصل در «آ» و «ه» سفید است .

۶ - بی : اگر - ق - ط .

۷ - بی و - کب .

۸ - بسیار بودند - د .

۹ - بودندی - آ - ه .

۱۰ - مادی جدا شدی - آ - ه .

۱۱ - مادی بودنی - آ - ه .

۱۲ - بنفَس - د .

دانشنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

و شخصیتها^۱ بسود پس اینجا^۲ عقل ذاتی - و عرضی جدا کند بک اردبگر،
و موضوعات - و محمولات پیدا شوند، و هر محمولی که بیوند دارد بموضوعی^۳
بی واسطه اندر عقل پیدا شود، و هر چه را واسطه نابد بفکرت بجای آید،
و چون نفس مردمی را آشنائی^۴ افند بمعقولات مجرد از مادّات، و حاجت
بر خردار^۵ نگریستن - بحس^۶، چون نفس از بدن جدا شود^۶، تمام شود
بیوند وی بناس^۷ که باز دارندهٔ وی بن بود بآخر^۸ - هر چند که
ماری کن^۹ بود باوّل، چنان که

سواری که بر اسبی نشسته - تا^{۱۰} بجائی رسد، و آنجا قرار کند.
اگر از اسب^{۱۱} جدا نتواند شدن - و دل ناسب^{۱۲} دارد، و زبر روی فرار کند،

۱ - کل^۱ نماید و صحفها - د - کلی نماید و صحفها - آ

۲ - بشود اینجا - د - بشنود پس آنجا - آ - ه

۳ - بموضوع - د - بموصی - آ - ه

۴ - آشنای - آ - ه

۵ - بر خردار - آ

۶ - بی - جدا شود - ط - از بدن جدا - آ - ه

۷ - بیوندی وی بناس بر بن - د

۸ - بی - بن بود بآخر - ط - وی بن - آ - ه

۹ - ماری کن - د - ماری کنی - ک

۱۰ - سواری بر اسبی نشسته بود نا - ل - سواری که بر اسبی نشسته بود نا - ک

ل - آ - ه - سواری بر اسبی نشسته نا - ق - سواری که بر اسبی نشسته بود با - د -

سواری که بر اسب نشسته بود تا - ط

۱۱ - اسب (در هر چهاره وضع) - د

۱۲ - ناسب - ق -

یکی بود ار آن عقلها که اندر علم الهی کفتم، و خاصه آن که بدن عالم نردبکرست، و اورا عقل فعال خوانند^۱، که وی^۲ فعل کند اندر عقلها، ما تا^۳ از قوت بفعل آیند، و لکن.

تا نخست محسوسات - و خیالات نبوند^۴ عقل ما بفعل نیابد^۵، و چون محسوسات و خیالات^۶ موجود آیند^۷، آمیخته بوند صورتها با عرضها^۸ غرب؛ و نوشته بوند چنان که^۹ چیزها اندر تاریکی، پس تادش عقل فعال بر خیالات افتد - حون؛ روشنائی آفتاب بر صورتها - که اندر تاریکی بوند، پس از آن خیالات^{۱۰} صورتهاء مجرد اندر عقل افتند - چنان که بسبب^{۱۱} روشنائی صورتهاء دیدنی اندر آنه - و چشم افتد، و^{۱۲} چون مجرد بوند کلی بوند، که هر گاه که^{۱۳} از مردمی فضولها جدا کنی معنی کلی بماند

۱ - نردبکرست که بفعل افعال - آ - ه

۲ - که باید - ل

۳ - یا - د - بی؛ ما تا از قوت - ه

۴ - خیالات ونه - آ - ه - خیالات بوند - د

۵ - نیابد - د

۶ - بی و خیالات - ک، و خیالها - کب

۷ - موجود نیند - آ - ه

۸ - باعرضها - ل - ط

۹ - چنانچه - م - ک - کب - ل - ه - آنکه - آ - ه

۱۰ - خیالها - کب

۱۱ - افتد چنانکه الح - د - اید چنانکه سبب - آ - ه

۱۲ - بی؛ و - آ - ه - و جسم افتد و - د

۱۳ - بی - که - ه

ویدید آمدست که سبب چست که چیز^۱ خوش را اندر یابیم، خوشی
نداییم. و دید آمدست که این کی بود و کی^۲ نبود.
و از آنجا بدانای که، چون نفس مردم جدا شود، و بدن حد^۳ که گفتیم
رسیده باشد؛ لذت ورا - و سعادت^۴ ورا؛ قیاس نبود. و چون ورا شوق این
کمال^۵ مکاسب^۶ بود، و کمال^۷ آن درجه که کمال^۸ رساند مکاسب^۹ نبود،
و را چون^{۱۰} درد - و الم بود. و اگر شوق ندارد - و را^{۱۱} حالی حبالی بود
بحسب^{۱۲} آن اعتقاد که بسته^{۱۳} بود، و آن فعل که کرده بود. و گوئی
آن چیز را بخمال^{۱۴} بند و از خیال نرهد، که ورا روی حس^{۱۵} زبر بود،
و آلت خیال باید^{۱۶} چنان چون. اجرام سماوی^{۱۷}.

۱ - چیزی - د.

۲ - این که کی بود که - و، - این کی بود و که - ک، - اینکه بود که بود - آ.
ه - ط، - این که بود که بود - ط.

۳ - شقاوت - د.

۴ - این کمال - ط، - این کمال کمیت - آ - ه.

۵ - که کمال - ط.

۶ - ورا خود - د.

۷ - ورا - ک.

۸ - بودی به حسب - آ - ه.

۹ - که نسبت - ط - آ - ه.

۱۰ - پی؛ بود - ل، - کرد بود - آ - ه.

۱۱ - آن خیال - ه.

۱۲ - حسی - د.

۱۳ - باید - ک، - د - ل - کب.

باخر اسب^۱ باز دارنده وی بود از مراد، چنان که باؤل رساننده^۲ بود.
و چون سبب تمام شدن نفس عقل فعال است، و عقل فعال^۳ باقبست^۴ و تابش
وی استاده است، و نفس بخودی پذیر است^۵ نه بآلت، و نفس باقیست.
پس پیوند نفس بعقل فعال^۶ و تمام شدن وی بوی دائم بود، و او را هانعی-
وخللی^۷ و آفتی نرسد.

و پیدا آمدست - که خوشی هر قوتی^۸ اندر بافت وی است مر آن
چیز را که وی بطبع پذیرای وی است.

و بدید آمدست که هیچ چیز خوشتر^۹ از معانی معقول نیست.
و ظاهر شدست پیشتر^{۱۰} که محسوس چندان خوشی ندارد که معقول،
۱۰ بلکه او را بوی^{۱۱} قباس نیست.

۱ - از « و آنجا قرار کند » یا « باخر اسب » در نسخه « ه » چپ اسب : و آنجا

قرار کند باخر اسب، - و نسخه « آ » چپ : و آنجا قرار کرر باخر است.

۲ - رسانیده - د.

۳ - بی : است و عقل فعال - د.

۴ - بی : و - د.

۵ - بربر اسب - د، - پذیر است - آ

۶ - بفعل فعال - د.

۷ - طلی - ه.

۸ - هر وقتی - ه.

۹ - بی : خوشتر - آ - ه

۱۰ - بی : پیشتر - د - آ.

۱۱ - بلکه او را بوی - ک، - بلکه واری - د.

دانشنامهٔ علائقی - بخش سوم - علم طبیعی

- داشتی، و بدانستی پلیدی - و زبان آن^۱ اثرها که ورا خود سعادت خویش
فراهموش بودی، چون تن بشود و آن^۲ اثرها بماند^۳ آنگاه نفس درد
مجاور^۴ آن اثرها داند؛ چنان که بجائی دیگر این مثل را زده‌ام. ولیکن
این حالها عرب‌باند، و چون فعلها نبود اثر عادت بشود.
- بس این الم که از کردار بود جاودانه نبود، و^۵ آن که از نقصان بود -
جاودانه بود، و شریعت حق هم چنین گفته است. و چون پدید آمدن تن
واجب کند پدید آمدن^۶ جان، نشاند که^۷ جان از تن متن شود، و^۸ الا^۹
دو جان بود مریک تن را.

سبب خواب^۹

- و باید که اینجا حقیقت حال خواب بگوئیم.
۱۰. سبب خواب باز گشتن^{۱۰} جوهر روح^{۱۱} جسمانی است - از ظاهر.

-
- ۱ - بی : آن - آ - ه - معقول دانستی و بدانستی پلیدی و زبان آن - د .
۲ - بی : « اثرها که » یا « بشود و آن » - ه .
۳ - نماید - ط .
۴ - درو مجاورت - آ - در مجاورت - د - ه .
۵ - بی : و - کب - بود اثر و - کک - آ - ه - ط - م .
۶ - بی : تن واجب کند پدید آمدن - ط - آ - ه .
۷ - نشاید و - د
۸ - بی : و - کب
۹ - بی : سبب خواب - ط - آ - ه .
۱۰ - برگشتن - آ - ه - باز گشتن - د .
۱۱ - روح جوهر روحانی - د .

- ۱ دانسته آمدست - که تن مرفس را باز دارنده است^۲ - ار فعل
خاص^۳ خوش، که^۴ هر گاه که^۵ روی به این کیهان دارد - از^۶ فکرت عقلی
بگسلد، بلکه هر قوتی از دیگر^۷ قوت^۸ ندارد اسب شهوت از خشم -
و خشم از شهوت، و دیدن از شنیدن - و شنیدن از دیدن، و حس^۹ ظاهر
۵ ار حس^{۱۰} باطن - و حس^{۱۱} باطن از حس^{۱۲} ظاهر .
و بیابد داستن - که . تن به آن بار دارد - که نفس اندر وی است ،
زیرا که نفس اندر وی نیست ، ولیکن آن باز دارد - که نفس را شوق بود -
نظر^{۱۳} بوی ، و چون این شوق خو^{۱۴} شود تا نفس را صوب و عادت و فرمان
برداری بدن نمد، آن حال اندروی - هر چند که بدن بشود بار دارنده بود
۱۰ از^{۱۵} اندر یافت سعادت ، لیکن^{۱۶} بدن عملت افکندی^{۱۷} نفس را ، و مشغول

- ۱ - خون هجران - آ - ه - ط .
۲ - بی . که تن مرفس را باز دارنده است - آ - ه
۳ - بی ؛ که - ی
۴ - بی . که - کب .
۵ - بی دارد از - کب .
۶ - دیگری - ه .
۷ - بطار - ه .
۸ - ح - آ - ه .
۹ - در دوسته آ - ه ، پس ار «ار» : اندر یافت هر چند که بدن سود باز دارنده
بود . - علاوه دارد .
۱۰ - ولیکن - آ - ه .
۱۱ - غفلت افکندی - د - ، عملها افکندی - آ - ، غفلتا افکندی - ه - ، عملتها
افکندی که - ط .

دانشنامه‌های - بخش سوم - علم طبیعی

بگسلد، چنان که سده عصبینائی. و چنان که سده صرع - وسکته - و فالج، و چنان که چون دست کسی ببندند - کرائه آن دست بیش حس نیابد^۲. و جنبش از وی نشود. و این گوهر گاهی بیشتر بود^۳. و گاهی کمتر، و صعیفی مردم - و نائمامی تن - بکمی این گوهر بود، با بیدی مزاج وی.

سبب خواب دیدن و آن درستی^۴

و اما بوشاسب^۵ دیدن از آن بود - که قوت متخیله تنها^۶ بماند، و از مشغول کردن حس^۷ مر او را برهد، و نفس روی از حس^۸ بگرداند، و از شغل حس^۹ فارغ بود، و طبع متخیله حکایت کرد نیست. و وراسکون کم افتد. پس.

۱۰

گاهی مزاج تن را حکایت کند، - چون صفرا بود^{۱۱} - رنگهای زرد بماند، و چون سودا بود - رنگهای سیاه، و چون حرارت غالب بود - آتش بماند،

۱ - بی : که - آ - ه.

۲ - بیش حس نیابد - د - بیس حس نیابد - م - کک - ق - بیس حس نیابد - ل.

۳ - بی : بود - کب.

۴ - بی : درستی^۵ - ه - درستی^۶ - د.

۵ - بوشاست - م - ح کک - بوشایست - د - کوشاست - کک - خ - م - کب.

ح ل - بوشاسب - ل - بوشاسب بوشاسب - ق.

۶ - منها - آ.

۷ - بی : و - د.

۸ - بودو - م.

سبب خواب

بباطن. یا^۱ آسایش را؛ یا از قبل^۲ مشغول شدن بفعلی باطن؛ چون: پزائیدن^۳ غذا؛ یا از کمی^۴ را؛ که متحلل شود^۵ و چندان نماند که اندرون - و بیرون بود؛ چنان که بحال مابدگی؛ یا پری را، و گران^۶ را، که حرکت نتواند کردن^۷ بیرون، چنان که بحال پری^۸؛ یا از جهت پرشدن گذارها^۹ از بخار، چنان که سپس^{۱۰} از گرمابه.

و این گوهر روح جسمی لطیف است^{۱۱} از بخار اخلاط مرکب^{۱۲}

شدست - ترکیبی لطیف؛ و وی مرکب قوت نفسانی است، و ازان قبل را چون سده^{۱۳} افتد، و راه بستگی اندر آنها^{۱۴}؛ قوت نفسانی از اندامها

۱ - با - د.

۲ - فعل - د.

۳ - پزائیدن - ق - ط - ۰ - برائید - ک

۴ - یا از کمی - کب - ۰ - یا آن یکی - ط - آ - ه

۵ - منحلل شود - آ - ه - ۰ - ر که متحلل شود - ق - ۰ - منحلل شود چندان نماند که اندرون - ط.

۶ - یا پیری الح - ل - کب - پیری الح - د - ۰ - یا پری را و کرای - آ - ۰ - یا پری را و کراکی - ه.

۷ - کرسه - د.

۸ - پیری - ح کب - ۰ - تری - د.

۹ - رسیدن گذارها - ک - ۰ - رسیدن گذارها - د.

۱۰ - پی؛ سپس - ه - ۰ - سپس از - آ.

۱۱ - لطیفست - د.

۱۲ - ترکیب - کب - ۰ - بخار از اخلاط مرکب - ط - ۰.

۱۳ - قبل خون سده - د.

۱۴ - تنها - د.

معنیهاشان اندر حافظه .

اگر متخیله معارضه نکند^۱ و آن صورت نسکو بیند^۲ خود خواب

چنان بود - که^۳ دیده بود^۴ و تعبیر و گراش نیابدش .

بس^۵ اگر متخیله شتاب کند^۶ و نفس صورت را ضعیف پذیرد^۷، که

اگر قوی یدبرد متخیله خود ساکن بود^۸ - چنان که چون ار حس^۹ قوی^{۱۰}

ندرد - که^{۱۱} چون قوتی^{۱۲} فعلی قوی کند^{۱۳}، نفس روی سوی وی دارد

دیگر قوت ضعیف فعل کند .

و چون متخیله ساکن گوبه بود^{۱۴}، خواب خود چنان که دیده آید راست

بود . پس اگر پیوند نفس بپر و ضعیف بود^{۱۵}، متخیله بیش دستی کند^{۱۶}، و

دیده را^{۱۷} از حال بگرداند^{۱۸}؛ و بجای هر معنی^{۱۹} چیزی دیگر آرد^{۲۰}، چنان که ۱۰

اگر تو چیزی را^{۲۱} بخود باندیشی بسمار^{۲۲} متخیله چسری نتواند کردن .

پس اگر سبک^{۲۳} آداری^{۲۴} متخیله پیش دستی کند^{۲۵}، و ترا از راه اندیشه

۱ - متخیله حکایت نکند - کک - ح - م - خ - ک - متخیله حکایت بکند - د .

۲ - نسکوید - د .

۳ - بی ، چنان بود که - آ - ط .

۴ - بی ، بس - کک - بیابدش بس - آ - ه .

۵ - بی : « متخیله خود » تا « ندرد که » - کک - متخیله شود ساکن کند حاکم

چون از جسم الحج - د .

۶ - که قومی - ه .

۷ - بی : را - آ - ط - ق .

۸ - بی - معنی - کک

۹ - بی . را - آ - ه - د - ط .

۱۰ - به یعار - د - اندیشی بنمار - ق .

۱۱ - سک - د

و چون سردی غالب بود بنخ نماید.

و گاهی اندیشه‌های گذشته را حکایت کند.

و چون نفس ضعیف بود، خود بکردار^۱ وی اندر مانده بود - هم چنان که^۲ بحس^۳ اندر ماند.

و اگر نفس قوی^۴ بود - یا^۵ فرصت آرامش تخیل بابد، فارغ بماند از^۶ جنبش، و آراسته شود - مرتاض^۷ کوهرهای روحانی را اندروی، که سبب ناتوانی^۸ ایشان اندر وی - از ناپدیدبرائی نفس بود که مشغول بود بزیور. و چون ایشان اندر نفس بتابند، آن صورت حالها که اندر ایشان هست خاصه آنچه مهمتر^۹ بود - و مناسب بود - مر نفس را، اندر^{۱۰} نفس بتابد - که تابش^{۱۱} ایشان بمعنی^{۱۲} حالهاست که ذاتهای^{۱۳} ایشان اندر یافته‌است، چنان که پیشتر گذشته است.

بس آن صورتهای اگر^{۱۴} جزوی بوند اندر مصوره صورت بندند^{۱۵}، و

۱ - خرد بکردار - کب - جز دگردار - د

۲ - اندر ماند همچنانکه - د.

۳ - آ - ه.

۴ - وار - د.

۵ - نالش - د.

۶ - نالشی - د.

۷ - مهر - آ - ه.

۸ - بی - را اندر - ه.

۹ - بیابد که نالشی - د.

۱۰ - بمعنی اسفاش - د - ح.

۱۱ - داتهاست - آ

۱۲ - اگر از - د.

۱۳ - بندد - آ.

دبگر بود .

پیدا کردن سبب پیوند جان مردم بعالم غیب^۱

پیوند یافتن جان مردم بعالم روحانی و جایه‌اء فرشته^۲ گوهر .

یا از آن بود - که سحت قوی بود که حس^۳ باز ندارد او را از کار^۴

- خویش^۵ چنان که مرد^۶ سخت زبرك نفس هم بتواند^۷ سخن گفتن^۸ و هم
تواند شنیدن^۹ و نبشتن بیک حال^{۱۰} . پس این نفس بیداری^{۱۱} خود بتواند^{۱۲}
دیدن آنکه^{۱۳} بخواب بنمند^{۱۴} .

با از قوت تخیل^{۱۵} - که^{۱۶} آلت و بست اندرین کار - که هم زیر را رسد

و هم زبر را تا^{۱۷} - نفس را^{۱۸} یاری کند پیوند زبر .

۱ - پی : « پیدا کردن » نا « عالم غیب » - ه .

۲ - جایه‌ای فرشته - کب - ل - ، - جایه‌ای فرشته د - ج .

۳ - دارد و الح - ه - ، - ندارد او را از حال - م - ک .

۴ - مردم - د - آ - ه .

۵ - نیواند - د .

۶ - پی بیک حال - م - ک - ه - ، - نشن بیک حال - د - ج - ، - نه نشن - آ .

۷ - بیداری - ن - د - ط - ، - پنداری - ک .

۸ - نیواند - آ - ه .

۹ - آتک - م - ک - ، - آنگاه - د .

۱۰ - بیدو - د - کب .

۱۱ - که از - د .

۱۲ - پی : را - ک .

برد^۱، و صورت اندیشه قرار نگردد، و دست^۲ مرمتخبله را بود، و^۳ خود اندیشه خویش را^۴ فراموش کنی. و ندبر^۵ آن کنی که چگونه یاد آری و بگوئی که^۶ چه اندیشه ام. تا^۷ ار وی باین اندیشه دیگر افتادم^۸. بی قصد، آنگاه اندیشه بیشین^۹ را بحیلت فکر^{۱۰} بجای آوری. پس هر خوابی که چنین بود تعبیر باید او را.

و معنی تعبیر آن بود که. گوئی چه چیز دیده باشم - از عالم غیب - تا^{۱۱} متخبله از وی بچیزی دیگر شد^{۱۲}، مثلاً چه دیدم - تا متخبله^{۱۳} او را بدرختی کرد^{۱۴}. پس بیشتر تعبیر^{۱۵} بتخمین بود، و بتجربتها^{۱۶} بجای آورند^{۱۷}؛ و هر طبعی را عادت^{۱۸} دیگر بود، و بهر فصلی و حالی متخبله را محاکاتی

-
- ۱ - برد - د - کب.
 - ۲ - دوست - آ.
 - ۳ - بی - و - د.
 - ۴ - بی - را - ه.
 - ۵ - فراموش آن کنی و بدیر - د.
 - ۶ - بی - که - ک - بگوئی که - د.
 - ۷ - تا - م.
 - ۸ - اندیشه دیگر افتادم - د - اندیشه افتادم - آ - باین اندیشه افتادم - ط - ه.
 - ۹ - بی : اندیشه - آ - ه - اندیشه بیشتر - ل.
 - ۱۰ - بی - فکر - ه - مگر بحیلت فکر - د - بحیلت مکر فکر - ق.
 - ۱۱ - دیده بودم نا - آ - ه - دیده تا متخبله - ط - دیده باشیم از عالم غیب با - د.
 - ۱۲ - منتحب - آ - ه.
 - ۱۳ - بیشتر - د.
 - ۱۴ - تجربها - م - ک.
 - ۱۵ - آوردند - کب - آوردن - د.
 - ۱۶ - عادت - د.

یکی هم چنان که بود ^۱.

ویکی ضعیف تر و اندر فرمان خیال بس خیال بهلد ^۲ که آن چیز را نگاه ^۳ دارد، و حکایت کند به چیز هاء دیگر و چنان نماید ^۴ که کسی همی ^۵ سخن گوید، و چون قوت متخمله قوی بود، حس ^۶ مشترك ^۷ را بخود گیرد، و آن صورت متخبل ^۸ اندروی بشاند ^۹ تا آن چیز محسوس شود - که حس ^{۱۰} مشترك چون آینه است، اگر حس ظاهر صورتی گیرد ^{۱۱} اندروی افتد، و آنگاه بود ادراک ^{۱۲}.

و بحقیقت محسوس آن صورتست که اندر آنجا ^{۱۱} افتاده است، - به صورت بیروین.

و اگر ^{۱۲} هر دورا محسوس خوانند بدو معنی بود، و اگر آن صورت ^{۱۰}

۱ - بود که بدبرد - ط - ، بود بدبرد - م - ک - ، که عیب نیدبرد و گونه نیدبرد - آ
ه - ، که اندر عیب بدبرد و گونه نیدبرد - د .

۲ - بی - خیال - ج - ، خیال نهلند - آ - ه - ، خیال نکند - ط .

۳ - بی - نگاه - ک .

۴ - چنین نماید - آ - ه - ، همچین نماید - ط .

۵ - همین - د .

۶ - مشتر که - آ .

۷ - متخبله - آ - ه - ک - ل .

۸ - شاید - ق - ل - ک - آ - ه - ط - د - ن .

۹ - کرد - ج .

۱۰ - ادراک بود - ل .

۱۱ - اینجا - د .

۱۲ - بیرونی و اگر چه - د - ، بیرون اگر - کب .

بیدا کردن سب پیوند جان مردم به عالم غیب

با^۱ غفلت وی از حالها^۲ حس^۳ی - نغلبه کردن سودا^۴ - خشکی بروی ،
تا^۵ دل وی باندبشه بیشتر بود - که^۶ بمحسوسات عالم . و چنان بود - گوئی^۷ که^۸
وی از محسوسات غائستی^۹ - که روح وی سبلان ضعیف^{۱۰} کند به برون
از اندکی و اندرون فعل^{۱۱} فوی کند از تیزی و خشکی - که ضد تری و
ه گرابی است .

با از جهت خواب - که حس^{۱۲} را بهشته بود .

سبب صورتها^{۱۰} که دیده آید و بحس اندر یافته که

ایشان را وجود نبود^{۱۱}

قوت نفس^{۱۲} - که غیب پذیرد ، دو گونه پذیرد .

۱ - پیوند ریر با - د - پیوند اریر با - آ - ه - پیوند آن بریرا - ط .

۲ - حال - ط - آ - ه - حالهای - م - ك .

۳ - سودا - د .

۴ - با - د .

۵ - بیشتر بود - د .

۶ - که گوئی - م - ك - آ - ه - که گوئی که - ن - د .

۷ - غائیش - د - غائیسی - آ - ه - غایی - ح .

۸ - بی . ضعیف - ط - ضعف - آ - ه .

۹ - اندران فعل - آ - ه - اندرون فعلی - ك - اندرون معنی - ك .

۱۰ - صورت - د .

۱۱ - جای این عنوان در نسخه های : آ - ه - ط : بیاض است - نبود و - د .

۱۲ - پی : نفس - ك .

دانشنامهٔ علائی - بحث سوم - علم طبعی

کند . پس ^۱ اندر حس مشترک قرار گیرند ، و ازین سبب هر که و را خرد ^۲ بهود صورتهاء محال بسار بیند ؛ تا اگر کسی که بیم وی بر ^۳ خرد غلبه کند خرد خاموش شود ^۴ ، و متخیله اندر دست بمایش بیم را ، یا ^۵ قوتی دیگر افتد - تا ^۶ از هر چه نرسد بیند ، با ار ^۷ هر چه آرزوس افتد بیند .

اصل معجزات و کرامات ^۸

یدند شد دست بعلم بستی . که . هیولی این عالم طاعت دار نفس - و عقل ^۹ اسب ، و صورتهائی ^{۱۰} که اندر نفس نیست است سبب ^{۱۱} وجود صورتهاست - اندر بن عالم ، و بباستی که هیولی این ^{۱۲} عالم طاعت داشتی نفس مردم را - که وی ار آن گوهرست ، - و لیکن نفس مردم ضعیف است ، و هر چند ضعیفست

۱ - کندش - د

۲ - در آخر - ه

۳ - هم وی بر - م - ک - ه - آ - هم وی - د .

۴ - کند - کب .

۵ - هم را یا - م - ک - ، - بیم را با - د .

۶ - یا - ل

۷ - بی : ار - کب .

۸ - ار « غلبه کند » یا « کرامات » از سجع « ه » افاده است ، - و حای عنوان

در سجع « آ » سفید است

۹ - دارد عقل و نفس - آ - ه .

۱۰ - صورتهاء - د - کب .

۱۱ - بسب - د .

۱۲ - بی : این - کب .

سبب صورتهاء که دیده آید و حس اندر باقه که ایشان را وجود بود

از اندرون آید - وقوی بود ، هم اندروی بیند ؛ و^۱ چون اندروی بیست^۲
محسوس بود ، - که محسوس این^۳ صورتست از هر کجاء خواهی آئی گوی^۴
و باز دارنده بستن^۵ این صورت اندر حس^۶ مشترک بوقت بیداری دو چیزست :

یکی غلبه حس ظاهر ، و مشغول شدن حس^۷ مشترک بحس^۸ ظاهر .

و یکی ضعیفی متخیله - که خرد^۹ او را بشکند ، و صورتهاء و را

بدروغ دارد ، چون وی بود صورت گری^{۱۰} پس .

اگر قوی بود ، و را حس^{۱۱} ظاهر مشغول نکند . و اگر متخیله سخت

قوی^{۱۲} بود او را بخود ستاند^{۱۳} .

و اگر عقل ضعیف بود - یا ار کار باز ایستاده بود ، سبب^{۱۴} بیماری را :-

۱۰ - کس^{۱۵} نبود - که متخیله را باز دارد . پس متخیله چیزها را تمام صورت

۱ - بیند - د - ، بیند و - ج - ، بیند و - ه .

۲ - بی بیست - ل - ، و بیست - کب - ، بست - آ - ه - ط - ، نیست - د .

۳ - آن - ط - ، ار - آ - ه .

۴ - هر کجاء - ل .

۵ - آئی گویی - آ - ه - ، ظ ؛ آئی گوی - آئی گویی - ک .

۶ - بستن - د .

۷ - خود - آ

۸ - صورت گریس - ه - ، صورت گریش - د - ، صورت گریس - ک .

۹ - سخت قوی - آ - ه - ، قوی سخت قوی - د - ، و در سخته ، « ه » از کلمه

« صورنگر » ، « سخت قوی بود » مکرر است .

۱۰ - شامد - م - ک .

۱۱ - کار و بار ایستاده الح - ه - ، کار باز ایستاده الح - د - ، کار بار ایستاده بود

بسبب - کب - ج .

۱۲ - کس را - ه .

دانشنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

مردم^۱ اثر همی تواند کردن - اندرین^۲ مقدار هیولی - که بیوند وی دارد^۳ ،
وتا حدی تواند - و بدان سبب که قوّت این نفس نه^۴ چون قوّت نفس عالم
است این اثر نیز ضعیف همی بود .

واقند بعضی نفسها که بوهم - و بحشم^۵ زدگی اندر جسم^۶ دیگر

کس^۷ اثر کند ، ولکن با این همه مانع بیست از خرد که بعضی مردم را^۸ .
نفسی قوی افتد - که اندر اجسام این^۹ عالم فعل عظیم تواند کردن -
بوهم - و بخواست خوش ، تا^{۱۰} اجسام این عالم بسبب وی تغیر^{۱۱}
عظیم پذیرد ، خاصه - بگرمی - سردی - و بجنس^{۱۲} . و از اینجا شکافد
همه معجز ها .

پیدا کردن حال نفسها قوی^{۱۳}

۱۰

دانسته آمدست که مجهولات را بحد اوسط بجای آرند ؛ وحد اوسط :

۱ - قل مردم بس د - د .

۲ - اندرین - آ - ه - ط .

۳ - مقدار که بیوند هیولی دارد - د .

۴ - بی ؛ نه - آ - ه .

۵ - وحشم - آ - ه - ط ، - وحشم - م - ط .

۶ - جسم - آ - ه .

۷ - کسی - د .

۸ - از خود که الح - آ - ک - م ، - که از خرد که بعضی را - د .

۹ - بی این - آ .

۱۰ - کردن هم و بخواست خویش - با - د .

۱۱ - تغیر - ه - بیبری - کب ، - تغیر - آ .

۱۲ - و بحس - د ، - و کنش - (ط ؛ کش) - آ - ه .

۱۳ - در ط آ - ه - جای عنوان فصل سفید است .

اصل معجزات و کرامات

بعضی اثرها بنفس عالم ماند^۱ - که چون اندر وی صورت^۲ افند مکرره،
 مزاج تن سرد گردد. و اگر صورتی علیه افتد - مزاج تن گرم گردد،^۳
 و اگر صورتی شهوانی اندیشد، اندر وقت حرارتی موجود آید - اندر
 اوعیه منی^۴ و باد موجود^۵ آرد - تا اندام شهوت چنان شود، که شهوت
 را باید. و این سردی و گرمی^۶ نه از گرمی و سردی دیگر همی آید - که
 تابع^۷ بود هر صورت نفسانی را^۸.

و نفس مردم نه اندر تن و بست، ولیکن ورا^۹ پیوند بدید آمدست با
 وی - که وی^{۱۰} خاصه آلت و بست، و ورا وجود ناوی افتادست، و نگزش^{۱۱}
 وی بوی - و عشق وی ورا، چون طبیعی است؛ و اینجا^{۱۲} خود الف همی^{۱۳}
 بود - که نزدنك این بود، بلکه طبیعی^{۱۴} اصلی. بس ازین قبل را نفس

۱ - بی، ماند - ق، - باید - د.

۲ - صورتی - کب - د - ط.

۳ - بی، « و اگر صورتی علیه » تا « گرم گردد » - ط.

۴ - ادعیه الح - ك، - اوعیه منی و باد بوجود - د - کب.

۵ - گرمی. و - د

۶ - مابع - د - آ.

۷ - بی، را - آ - ه.

۸ - او را - د.

۹ - بی، وی - د

۱۰ - و گوس - آ.

۱۱ - بی، است - آ - ه، - است و آنجا - کب.

۱۲ - بی، همی - ه.

۱۳ - طبعی - د

دانشنامهٔ علائی - بخش سوم - علم طبیعی

و اگر کسی استقصا^۵ کند، و چیزهای عالم بداند، بیشتر^۱ چیزها
و را درستی^۲ افتد، - با گمانی قوی^۳ افتد، که وی^۴ استنباط کرده است^۵.
و چون اندر میان مردمان کس بود که و را در بیشتر^۶ چیزها معلم
باید، و هیچ حدس نتواند کردن - بلکه نیز بود که از^۷ معلم نیز فهم
ننواند کردن^۸.

شاید که یکی بود - که بیشتر چیزها را بحسب بجای آورد^۹ اندکی
حاجت بود و را بمعلم، و^{۱۰} شاید که کسی بود نادر - که چون بخواهد^{۱۱} - بی
معلم اندر يك ساعت از او ائیل علوم نترتیب^{۱۲} حدسی تا آخر برسد از نيك^{۱۳}
بیونندی وی بعقل فعال، - تا و را خود^{۱۴} هیچ اندیشه نباید کردن، و^{۱۵} چنین

۱ - بی : بداند - ه : بداند بیشتر - د .

۲ - دروسنی - آ - ه .

۳ - کمالی قوی - م ، - کما قونی - ط .

۴ - بی : وی - ه .

۵ - نبوده - آ - ه ، - بوده بوده است - م - ط - کب - ق .

۶ - بیشتر - د .

۷ - بی : ار - د .

۸ - ار « بلکه » نا « کردن » ق ندارد .

۹ - بی : و - د .

۱۰ - بخواهد - د .

۱۱ - بریب علوم - م .

۱۲ - ار تنگ - آ - ه .

۱۳ - بی : خود - ه .

پیدا کردن حال نفسها قوی

یا از تیزی افند، که حدس^۲ اندر نفس افکند، و آن از آراستگی^۳
نفس بود مر^۴ اثر بذبرفتن را - ار عقل فعال .
یا از معلمی افند . و حدس^۵ نیز دو کوبه بود یکی بذیر^۶ و درنگ^۷،
و یکی زود .

و فریصه^۷ نسبت که حدس اندر^۸ مسئله^۹ افتد دون مسئله . که اگر بحقیقت
گیری^{۱۰} هر مسئله^{۱۱} حدس^{۱۲} اندر یافته اند - که یکی از کسی^{۱۳} آموخته
است، و آن پیشین^{۱۴} همیشه از کسی نیاموخته است - که کسی بوده است^{۱۵}
که بخود اندر یافته است .

-
- ۱ - جبری - ط - آ - ه .
 - ۲ - حدس - د
 - ۳ - بی . ار - آ - ار راستگی - د
 - ۴ - بر - آ - ه .
 - ۵ - حدس - آ - ه .
 - ۶ - پذیر - م - ک - پذیردش - ط - پذیروش - آ - ه .
 - ۷ - فریفته - آ - ه .
 - ۸ - اندر حدس - د - حدش اندر - ط .
 - ۹ - کبری - د .
 - ۱۰ - بی . « افند » یا « هر مسئله » - ق
 - ۱۱ - بجعت اندر یافته آمد - د - بعدش اندر یافتن آمد - ط .
 - ۱۲ - از یکی الخ - ه .
 - ۱۳ - واین پیشین - د - واین پیشتر - ح .
 - ۱۴ - گسی بود - د .
 - ۱۵ - اسعصا - آ - ه .

دانشنامهٔ علائمی - بخش سوم - علم طبیعی

شد چنانکه دیگری چون خویشتن ندید^۱. پس از آن^۲ سپس^۳ سالها بماند،
و چمزی بیشتر^۴ نیزود بر آن حال اوّل، و دانند که هر یکی از این علمها
سالها خواهد بآموختن.

حال نفس قدسی که پیغامبران^۵ را بود^۶

اما نفس قدسی نفس^۷ ناطقهٔ پیغامبران^۸ بزرگ بود که بحس و پیوند
عالم فرشتگان^۹ بی معلّم و بی کتاب معقولات بدانند^{۱۰}، و بتخیّل بحال بیداری
بحال^{۱۱} عالم غیب اندر رسد و وحی بپذیرد؛ و وحی یسوندی بود میان فرشتگان^{۱۲}
و مباحان مردم بآگاهی دادن از حالها^{۱۳} و اندر هبولی^{۱۴} عالم تأثیر کند تا
معجزات آورد و صورت از هبولی ببرد^{۱۵} و صورت دیگر^{۱۶} آورد، و این

۱ - بیدید - د .

۲ - بی (از آن) - ط .

۳ - پس آن سپس - آ - ه .

۴ - بیشتر نیزود - د ، - بیشتر نیزود و - ه .

۵ - پیغمبران - م - ک - ل .

۶ - در نسخه های : آ - ه - ط ، حای صوان فصل سعید است

۷ - بی (نفس) - آ - ه - ط ،

۸ - فرشتگان - کب - ل - ط

۹ - بدانند - آ - ه - ط .

۱۰ - بی (بحال) - ط .

۱۱ - آنحالها - ل ، - ارجاها - ط ، - ارجاها - آ - ه

۱۲ - هیولای - آ - ه .

۱۳ - برد - کب

۱۴ - دگر - ل .

بیدا کردن حال نفس‌ها قوی

پندارد که از جائی اندر دل^۱ وی همی افکنند^۲، بلکه حق خود این بود؛ و^۳ این کس باید که اصل تعلیم مردمی از وی بود، و این عجب نباید داشتن^۴ که :

ما کس^۵ دیدیم که ورا این منزلت نبود^۶ - و چیرها باندیشه - و برنج^۷ آموختی، ولیکن بقوت حدس^۸ از رنج بسیار مستغنی بود، و حدس وی در بیشتر چیرها موافق آن بودی - که اندر کتابهاست - پس ورا بسیار^۹ خواندن کتابها رنج نباشتی بردن^{۱۰} - و این کس را بهزده سالگی با^{۱۱} نوزده سالگی، علوم حکمت از منطق - و طبیعیات^{۱۲} - و الهیات - و هندسه - و حساب - و هبأت^{۱۳} - و موسیقی - و علم ط^{۱۴} - و سبار علمهای غامض، معقول

۱ - بی : دل - کب .

۲ - بی : افکنند - ط ، - افکنند و - آ - ه .

۳ - و اگر - آ - ه .

۴ - دشس - ق ، - دانسنن - آ - ه .

۵ - کسی - د - آ - ه .

۶ - وی را این منزلت بود - آ - ه .

۷ - با اندیشه الحج - د - ط ، - باندیشه ورنج - آ - ه .

۸ - حدسی - آ - ه .

۹ - بر سبار - ط ، - سبار - ق .

۱۰ - مردی - د .

۱۱ - بهشده الخ - آ - ط ، - بهجده الخ - ه ، - بهزده سالگی تا - د .

۱۲ - طبیعیات - د .

۱۳ - هیئت - ن .

آخر مرتبت^۱ مردمی است ، و پیوسته است^۲ بدرجۀ فرشتگی^۳ ،
و اینچنین^۴ کس حلیفت^۵ خدای بود بر زمین ، و وجود وی اندر عقل جابّار
است و اندر بقای نوع مردم^۶ واجب است ، و بیان^۷ این را^۸ جایگاهی دیگر
است^۹ ، تا اینجا بس بود سخن گفتن اندر علم طبیعی^{۱۰} والسلام^{۱۱} .

۱ - مرتبۀ - ل - ط .

۲ - (است) ندارد - ط .

۳ - فرشتگی - ل - کب - ط .

۴ - و این - کب .

۵ - خلیفۀ - م - ک - ط .

۶ - انسان - ط .

۷ - و بیان - ک .

۸ - راه - م - ک .

۹ - (و بیان این را جایگاهی دیگر است) ندارد - ط .

۱۰ - (و بیان را جایگاهی دیگر است) اضافه دارد - ط .

۱۱ - والسلام علی من اتبع الهدی والصلوة علی النبی وآله خبر الوری بمنه وجوده - ل .

والله اعلم - کب ، نعمت الرسالة من تصنیفات شیخ ابوعلی سینا اعلی الله مقامه - ط .

فهرست

- ۲۳ - سخن گفتن اندر مزاج » ۵۷ - ۶۰
- ۲۴ - پیدا کردن طبیعت‌ها عناصر » ۶۰ - ۶۳
- ۲۵ - سخن اندر ظاهرترین فعلی که آسمان راست اندر خشک و تر » ۶۳ - ۶۵
- ۲۶ - پیدا کردن پوشش‌ها پروردها که از بخار آید اندر هوا ص ۶۵ - ۷۰
- ۲۷ - پیدا کردن پوشش‌ها که از دود آید اندر هوا » ۷۰ - ۷۳
- ۲۸ - پیدا کردن حال پوشش گوهرها معدنی » ۷۳ - ۷۸
- ۲۹ - پیدا کردن حال نفس نباتی » ۷۸ - ۸۰
- ۳۰ - پیدا کردن حال نفس حیوانی » ۸۰ - ۸۳
- ۳۱ - پیدا کردن حال لمس و دوق و شم و سَمع » ۸۳ - ۸۶
- ۳۲ - پیدا کردن باطنی مذهب پیشینگان اندر دیدار » ۸۷ - ۹۰
- ۳۳ - پیدا کردن مذهب ارسطاطالیس اندر دیدار » ۹۰ - ۹۵
- ۳۴ - پیدا کردن محسوسات مشرک » ۹۵
- ۳۵ - حال حواس باطن » ۹۵ - ۹۹
- ۳۶ - پیدا کردن حال نفس و قوت‌هایش » ۹۹ - ۱۰۰
- ۳۷ - حال نفس مردمی » ۱۰۱ - ۱۰۲
- ۳۸ - پیدا کردن حال عقل و صورتهای معقول » ۱۰۲ - ۱۰۸
- ۳۹ - مرتب‌های عقلی » ۱۰۸ - ۱۰۹
- ۴۰ - نشان دادن آن که فعل عقلی به بآلنی اسب جسمانی » ۱۱۰ - ۱۱۳
- ۴۱ - برهان بر آنکه بدبراه معقولات جسم نیست » ۱۱۳ - ۱۱۹
- ۴۲ - ربادت برهان اندر حدیث بیزاری فعل عقل از آلت » ۱۱۹ - ۱۲۲
- ۴۳ - پیدا کردن حال بقاء نفس و کدامی قوت باقیش » ۱۲۲ - ۱۲۳
- ۴۴ - سخن اندر عقل فعال » ۱۲۳ - ۱۲۹
- ۴۵ - سبب خواب » ۱۲۹ - ۱۳۱
- ۴۶ - سبب خواب دیدن و آن درسببش » ۱۳۱ - ۱۳۵
- ۴۷ - پیدا کردن سبب پیوند جان مردم بعالم غیب » ۱۳۵ - ۱۳۶
- ۴۸ - سبب صورتهای که دیده آید و بحس اندر بافته که ایشانرا وجود نبود » ۱۳۶ - ۱۳۹
- ۴۹ - اصل معجزات و کرامات » ۱۳۹ - ۱۴۱
- ۵۰ - پیدا کردن حال نفس‌ها قوی » ۱۴۱ - ۱۴۵
- ۵۱ - حال نفس قدسی که بیغامران را بود » ۱۴۵ - ۱۴۶
- » ۱۴۷ - ۱۵۴

فهرست‌ها

دانشنامه علائی - بخش سوم - علم طبیعی

فهرست ها

برای نمیم فایده کتاب فهرست عناوین و فهرست لغات و اصطلاحات آن در
ذیل نقل میشود .
محمد معین

۱ - فهرست عناوین

ص ۱ - ۱۰	دبایچه بقلم آقای سید محمد مشکوه
	دانشنامه - علم طبیعی :
» ۱ - ۳	۱ - آغاز علم زبربن و علم طبیعی
» ۳ - ۷	۲ - پیدا کردن حال جنبش و طبیعت
» ۷ - ۸	۳ - پیدا کردن آنکه جنبش گردد از کدام باب بود
» ۸ - ۱۰	۴ - پیدا کردن جنبش اندر کمیت که چگونه بود
» ۱۰ - ۱۳	۵ - پیدا کردن حاله‌های جنبش که چند گونه بود
» ۱۳ - ۱۵	۶ - آغاز سخن اندر حدیث جای
» ۱۵ - ۱۸	۷ - پیدا کردن آنکه بعد جایگاه بیست
» ۱۸ - ۱۹	۸ - پیدا کردن نیستی خلا
» ۱۹ - ۲۲	۹ - پیدا کردن آنکه اندر خلا جنبش نمود
» ۲۳ - ۲۴	۱۰ - نشانهای طبیعی بر نیستی خلا
» ۲۴ - ۲۵	۱۱ - حاصل سخن اندر آنکه جایگاه چیست
» ۲۵ - ۲۷	۱۲ - پیدا کردن حال گرمی طبیعی و باطبیعی و سردی طبیعی و باطبیعی
» ۲۷ - ۳۱	۱۳ - پیدا کردن حندی جسمه‌ها بسیط
» ۳۲	۱۴ - پیدا کردن آنکه هر جسمی را جایگاهی بود طبیعی و شکلی طبیعی
» ۳۳ - ۳۵	۱۵ - پیدا کردن جایگاه‌های جسمه‌ها بسیط و بکئی عالم تنومند
» ۳۶ - ۳۷	۱۶ - پیدا کردن آن خلاف که اندرین بااست
» ۳۷ - ۴۰	۱۷ - پیدا کردن محالی قول پیشین که یاد کرده آمد
» ۴۱	۱۸ - پیدا کردن محالی قول دوم
» ۴۲ - ۴۶	۱۹ - پیدا کردن محالی قول سوم
» ۴۶ - ۴۹	۲۰ - ریادت شرح مراحل تأثیر روشن را اندر برابر خویشین
» ۴۹ - ۵۲	۲۱ - پیدا کردن حال گشتن چهار عنصر یک بدیگر
» ۵۲ - ۵۷	۲۲ - پیدا کردن صورت این چهار عنصر و فرق میان وی و میان کیفیت عرضی

فهرست

۱۳۰	برائیدن	بساوینس ، بسودن ۲۴، ۲۵، ۲۶، ۲۷، ۲۸
۸۷	پزشك	۸۷۰۵۰
۶۳	پلیته	۷۵
۷۳، ۷۰، ۶۵	پوش	۲۹
	پیشین ، رك . فلسفه پیشین	۲۷
۸۷، ۲۷	پیشینگان	۴۰
۱۳۵	پیوند	۱۲۲
۱۳۵	پیوند یافین	۷۴
	<u>ت</u>	۶۳
۹	تخلیل	۱۳۱
۱۳۵، ۹۶	تخیل	۸۲
۱۰	تکاف	۸۵
۷۲	تندر	۸۴
۳۳	تومند (هالم)	۸۴
۱۱۲	تومندی	۲۹
	تولید (قوت) رك : قوت تولید	۴
۸۵	تیز بوی	۱۲۲، ۲۱، ۴
۱۴۲	تیری فهم	۱۱۹
	<u>ج</u>	۹۹
۱۰۲	جان (مردم)	۴۵
۱۳	جای	۳۵
۳۲	حایگاه طبیعی	۸۲
۹۹	حنجائی	
۹۵، ۲۱، ۱۹، ۷، ۴، ۳	حنش	<u>پ</u>
۲۰	حنش بطمع	۸
۱۰	حنش بعرض	۸۰، ۵۰، ۸
۲۰ ورك : حنش قسری	حنش بقسر	۷۹، ۴۴، ۹
۲۷، ۱۳	حنش راست	۶۲، ۴۸، ۲۷، ۱۴
۱۱	حنش طبیعی	۱۰۳، ۱۱۳، ۱۲۱، ۱۲۱ ورك : پذیرای
۱۱ ورك : حنش بقسر	حنش قسری	۱۰۸ ورك . پذیرا
۲۷، ۱۳، ۷	حنش گرد	۶۵
		۷۹
		پرونده
		پرورش

۲ - فهرست لغات و اصطلاحات *

۱۰۱	اندر یافت علمی	۶۰	آب آمیز
۱۱۹۰۱۱۱۰۱۰۴۰۱۰۲	اندر یافتن	۶۰	آب آمیز
۱۰۸۰۱۰۱	اندر یافت نظری	۲۳	آب دزد
۱۳۶	اندر یافته	۲۳	آب کش
۷۲، ۴۱	انگشت (بکسرگاف)	۶۲	آب ناک
۱۰۸	اولیات حقیقی	۳۶	آتش یاره
۵۲، ۵۰، ۴۴، ۳۰، ۱۰	اولیتر	۹۵۰۲۱۰۱۹۰۷	آرامش
	ب	۷	آرمیده
۷۰	باد	۵۵۰۹	آماسیدن
۴۴	باطلی	۷۸۰۷۵	آمیرش
۸۱	بایست	۷۸	آهن
۸۳	بیسودن	۲۶	آئینه سوران
۷۰	بجاصل آمدن	۴۸	آئینه محرقه
۶۵	بخار	۱	
۱۲	بحود کشیدن	۷۷	ارزیر
۱۲	بخویشتن کشیدن		ارفنداک (= اژفنداک = آژفنداک)
۴۷	برابری	۶۷	(= آژفنداک)
برسو ۱۳۳، ۱۰۲، ۶۵ ورك : برسوی		۵	استعالت
برسو ۷۲ ورك : برسوی		۶۱	استوار
۶۷	برف	۶۱	افراز
۷۵	برکشیدن	۱۲۰	انبازی
۲۶	برمالیدن (برمالی)	۶۶	انبیق
۳۸	برمه	۲۴	اندام
۵۰	برنجن	۳۴، ۱۵	اندروین
۸۲	بساوائی	۸۱	اندر یانائی
۴۷، ۴۶، ۴۱	بساوش	۱۱۰۰۱۰۵۰۸۲، ۸۱	اندر یافت
		۱۳۲، ۱۱۲	

* نمره ها مربوط به صفحه های کتاب است .

فهرست

۹	غذا پذیری	۸۳	سمع
۸۰	غذا ده	۷۶	سوش (آهن)
	ف	۷۶	سیکی (شراب)
۶۷	فروختن ، فروجهیدن	ش	
۷۵	فروکشیدن	۵۱	شدن
۱۴۵	فروشگی	۳۲	شکل طبیعی
۱۴۵	فروش (فروشتگان)	۸۳	شم
۷۸	فسراندن	۱	شماخت
۷۴	فسردگی	۸۲	شنوائی
۶۶	فسردن	۷۵	شیدن
۹۶	فکر	ص	
۶۰، ۵۹	فلسفه پیشین	۵۵	صباحه
	ق	ض	
۱۰	قسر	۱۳۸	ضعیفی
۱۱	قسری	ط	
	قوت اندریامت . رك : اندر یافت	۷	طبیعت
۵۸	قوت انفعالی	۲، ۱	طبیعی (علم)
۸۰	قوت تولید	۷۶	طلق
۸۱	قوت عصبی	ع	
	قوت منخبله . رك : منخبله .	۱۰۲	عقل
	قوت مصوره . رك : مصوره	۱۰۹	عقل بفعل
	قوت كمائی . رك : كمائی	۱۰۹	عقل بملكه
۸۰	قوت نمو	۱۲۶، ۱۲۴، ۱۲۳	عقل فعال
	قوت وهم . رك : وهم	۱۰۹	عقل مستفاد
	قوت یادداشت . رك : یادداشت .	۱۰۸	عقل هیولانی
	ك		علم دیرین . رك : دیرین
۸۶	كاواك	غ	
۷۷، ۷۶، ۷۴	كیریت	۷۸	غادیه
۲۳	كه	۷۹	غدا
۱۳۹	كرامات		

دانشنامه علائقی - بخش سوم - علم طبیعی

۱۲۱۰۱۸	دوئی	۲۱۰۱۳	جنبنده
۶۹	دیداری	۶	جیبیلر
	<u>ذ</u>	۳۳	جهت گیر
۹۷۰۹۶	دا کره	<u>ج</u>	
۸	ذبول	۸۶	چشائی
۸۳	ذو	۸۲	چشاولی (چشائی)
	<u>ر</u>	۱۴۱	چشم زدگی
۹۱	روشنا	۲۹	چشیدانی
۷۶	روغن ناک	۲۷	چمدی
۷۸	رؤیا	۳۵	چهارسو
۵۶	رهایش	۹۵	چهارسوئی
۲	ریاضی (علم)	<u>ح</u>	
	<u>ز</u>	۱۰۰،۹۷،۹۶	حافظه
۸۰	رایش	۸۳	حاکمی
۷۹	زایش ده	۱۴۲	حدس
۴۵،۴۴،۵۰،۴	زخم	۱۳۷،۹۶،۸۲	حسن مشترك
۷۷،۷۶	زردیخ	۹۵	حواس باطن
۵۶	زور کردن	۸۲	حواس ظاهر
۹۹	زیانمند	<u>خ</u>	
۱	زیرین (علم)	۶۸	خرمن ماه
	<u>ژ</u>	۲۲،۲۱،۱۸،۱۵	حالا
۶۷	زاله	۱۲۹	خواب
	<u>س</u>	۸۱،۷	خواست
۸۱	سازگاری	<u>د</u>	
۸۳	سبکی	۱۰۷	دائمی
۲۵	سمنر	۸۳	درشنی
۱۳۱،۱۳۰	سدّه	۷۲،۴۱	درخشان
۲۵	سردی طبیعی	۷۸،۷۴	دشحوار
۲۵	سردی باطبیعی	۵۰	دمه (آهنگران)
		۷۰	دود

مهرست			
	و	۷۱	با دیداری
۱۰۰۰۹۶		۸۱	نا سازگاری
	ه	۲۶۰۲۵	با طبیعی
		۷۹	با مانع شده
۱۴۴	هزده	۴۸	نعر
۰۶۶۰۵۹، ۳۱۰۲۸	هلبین = هشتن	۸۳، ۴۵۰۲۸	نفری
۱۳۷، ۷۵		۷	نفس
۱۷	همچند	۱۰۱	نفس مردمی
۲۶	همسایگی	۷۸	نفس نباتی
۳۵	همواری	۴۷	نگر بنده
		۷۷	نعلک
	ی	۸۰۰۸	نمو
۹۶	یادداشت	۷۴	نوشادر
۷۴	یاقوت	۸۰۷	بهاد
۱۱۵	یگانگی	۵۰ ورك : بندرو	نرو

دانشنامه علائقی - بخش سوم - علم طبیعی

۱۳۰	مخلیل	۸۱	کراهیت
۷۱۰۵۴	منخلخل	۱۰۷	کردنی
۱۳۷	منخیل	۷۵	کلس
۰۱۳۴، ۱۳۳، ۱۰۰، ۹۹، ۹۷	متخبله	۵۲	کماییشی
۱۳۹۰۱۳۸		۲۱	کم ملا
۵۴	منکائف	۲۲	کم ملاتی
۴۲۰۴۱	محالی	۴۱	کمون
۸۵	مردارخوار	۱۰۱۰۸۰	کمائی
۷۲	مرده (اسگشت)	گی	
۵۷	مزاح	۷۷	گدارش
۷۲	مسنجیل	۸۳	گرای
۳۸	مشک (آب)	۸۴	گرایش
۱۰۹	مشهورات	۶۰	گراپنده
۱۳۲، ۱۰۴، ۱۰۰، ۹۶	مصوره	۹۵	گردی
۱۳۹	معجزات	۶۶	گرمابه
۱۰۳ ورك: معقولات	معقول	۶۵	گرمگاه
۱۱۳، ۱۱۴ ورك: معقول	معقولات	۴۶	گرمی پذیر
۱۴۲	معلمی	۲۵	گرمی طبیعی
۷۹	مفاکا	۲۵	گرمی باطبیعی
۹۹	مفکره	۲۳	گسستگی
۱۳	مکان	۲۸	گسلندگی
۲۲، ۲۱ ورك: کم ملاو کم ملاتی	ملا	۲۸، ۲۷	گسلیدن = گسیختن
۸۳	ملموس	۴۹	گشن
۷۹	منمیه	۱۵	گمان افتادن
۷۹	مولده	۵۰۲	گوهر
۷۷	موم	۷۳	گوهرها - معدنی
۹۱، ۸۴، ۸۰، ۴۶	میانجی	ن	
ن		۶۶	لطیفی
۲۷	ناپذیرا	۸۳	لمس
۱۳۲	ناپذیرائی	م	
۱۳۲	ناتاشی	۷۶	مارقشدا
۱۱۵	ناجسم	۲۶	مالش

۱۴	ریاضیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای محبتی منوی	۱۳۳۱
۱۵	الهیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمد معین استاد دانشگاه)	—
۱۶	رساله نفس ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید استاد دانشگاه)	—
۱۷	رساله در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات و تسلسل اسباب و مسببات ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر موسی عمید اسناد دانشگاه).	—
۱۸	رساله سرگذشت ابن سینا (باترجمه و حواشی و تعلیقات آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه).	—
۱۹	رساله معراج نامه ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه).	—
۲۰	رساله تشریح الاعضاء (چون بس از تحقیق معلوم شد که این رساله از شیخ رئیس بست انجمن آثار ملی از حیاپ آن صرف نظر کرد)	—
۲۱	رساله فراضه طبیعیات منسوب به ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه).	—
۲۲	طفر نامه منسوب به ابن سینا فارسی (بتصحیح آقای دکتر غلامحسین صدیقی استاد دانشگاه).	—

۱	فهرست مختصری از آثار وابسته تاریخی ایران	شهر نورماه ۱۳۰۴
۲	آثار ملی ایران (کنفرانس پرفسور هر تسفلد)	مهر « «
۳	شاهنامه و تاریخ (کنفرانس پرفسور هر تسفلد)	شهر نورماه ۱۳۰۵
۴	کشف دولوح تاریخی در همدان (تحقیق پرفسور هر تسفلد ترجمه آقای مجتبی مینوی)	اسفند « «
۵	سه خطابه در باره آثار ملی و تاریخی ایران (از آقایان فروغی و هر تسفلد وهانی بال)	مهر ماه ۱۳۰۶
۶	کشف الواح تاریخی تخت جمشید (پرفسور هر تسفلد)	اسفندماه ۱۳۱۲
۷	کنفرانس آقای فروغی راجع فردوسی	بهمن ماه ۱۳۱۳
۸	تحقیق مختصر در احوال و زندگانی فردوسی (بقلم فاطمه خاتم سیاح)	۱۳۱۳
۹	تجلیل ابوعلی سینا در پنجاهمین دوره اجلاسبه یونسکو در فلورانس	اسفندماه ۱۳۲۹
۱۰	رساله جودته ابن سینا (بتصحیح آقای دکتر محمود نجم آبادی)	« «
۱۱	رساله مص ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوه استاد دانشگاه)	« «
۱۲	رساله منطق دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوه استاد دانشگاه)	۱۳۳۰
۱۳	طبیعیات دانشنامه علائی ابن سینا (بتصحیح آقای سید محمد مشکوه استاد دانشگاه)	۱۳۳۱

فهرست مندرجات

بخش سوم دانشنامه علائی (علم طبیعی)

۱۰ - ۱	مقدمه مصحح
۱۴۶ - ۱	متن رساله
۱۴۸ - ۱۴۷	فهرست عناوین
۱۵۴ - ۱۴۹	فهرست لغات و اصطلاحات
۱۵۷ - ۱۵۵	فهرست انتشارات احسن آثار ملی

شماره	فهرست انتشارات انجمن آثار ملی	تاریخ انتشار
۲۳	رساله فارسی کنوز المعرّمین ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه) .	۱۳۳۱
۲۴	رساله جرّ ثقیل ابن سینا (بتصحیح آقای جلال الدین همائی استاد دانشگاه) .	—
۲۵	رساله حیّ بن یقطان ابن سینا با ترجمه و شرح فارسی آن از یکی از معاصران ابن سینا (بتصحیح آقای پروفسور هانری کربن) .	—
۲۶	جشن نامه ابن سینا (تألیف دکتر ذبیح الله صفا استاد دانشگاه)	—